

بسم الله الرحمن الرحيم ۱
دوش رفتم به کوی باده فروش
ز آتش عشق دل به جوش و خروش
مجلس نغز دیدمی روشن
میر آن بزم پیر باده فروش
ساقیان ایستاده صف در صف
باده خواران نشسته دوش به دوش
کردمی من میانشان گردش
پاره ای مست پاره ای مدهوش
سخن این به آن هنیئا لک^۱
پاسخ آن به این که بادت نوش
با ادب پیش رفتم و گفتم
کی تو را دل قرارگاه سروش
عاشقم دردمند و حاجتمند
درد من بنگر و به درمان گوش
پیر روشن ضمیر با من گفت
کی تو را پیر عقل حلقه بگوش
تو کجا ما کجا که از شرمت
دختر زرنشسته برقع^۲ پوش
گفتمش سوخت جانم آبی ده
آتش من فرو نشان از جوش
دوش می سوختم از این آتش
آه اگر امشبم بود چون دوش
پیر خندان که این پیاله بگیر
سیدم گفت هان ز نیمه بنوش
جرعه ای درکشیدم و گشتم
فارغ از رنج و عقل و محنت و هوش
چون به هوش آمدم یکی دیدم

۱- هنیئا لک: (جمله اسمی دعایی) گواراباد بر تو.

۲- برقع: روپند زنان .

مابقی را همه خطوط نقوش

ناگهم از صوامع ملکوت

این حدیثم سروش گفت به گوش

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو^۳

از جمله غزواتی که رسول خدا خود به نفس نفیس تشریف داشت غزوه خیبر بود و خیبر نام موضعی است مشهور و معروف در چهار منزلی مدینه به جانب شام و در آن موضع قلاع^۴ متعدد بود اعظم قلاع و محکم ترین آنها قلعه ای موسوم به قموص^۵ بود و کیفیت آن غزوه چنان است که در سال هفتم هجرت که موبک همایون حضرت ختمی مرتبت جناب محمد که از مدینه مراجعه فرمود در عرض راه سوره مبارکه فتح شرف نزول یافت و در آنجا به طریق اشاره بشارت فتح خیبر نازل شد .

قال الله تعالى : وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَعَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا.^۶

پس از آن حضرت وارد مدینه طیبه شد بیست روز در مدینه توقف فرمود بعد از آن به مهاجر و انصار فرمود که به تهیه اسباب لشکر قیام نمائید که به جانب خیبر رویم و به همه فرمودند : یا ایها الناس باید که با من بیرون نیاید احدی مگر برای جهاد و رضای حضرت دوست و از برای حطام^۷ دنیا و اخذ غنیمت نباشد.

توجه آن حضرت به خیبر ، بر جهودان مدینه به غایت دشوار آمده پس از هر کسی طلبی داشتند محصلی بر او گماشتند . ابوشحم یهودی از عبدالله بن بشر اسلمی^۸ پنج درهم طلب داشت و به واسطه آن طلب او را مضطرب می ساخت تا آن که عبدالله به او گفت : حق تعالی مژده فتح خیبر را به اهل اسلام داده چند روزی صبر کن چون فتح حاصل شود و مرا غنیمتی به دست آید قرض تو را ادا نمایم .

یهودی گفت : جنگ خیبر را با جنگ های دیگر قیاس نتوان کرد به حق تورات که ده هزار مرد جنگی در دژ خیبر موجود است .

عبدالله گفت : ای دشمن خدا ما را از بسیاری کفار می ترسانی و حال آن که تو در امان مایی .

۳- شعرازی سید احمد حسینی متخلص به هاتف اصفهانی از شعرای نامی ایران در عهد افشاریهو زندیهاست .

۴- قلاع : جمع قلعه .

۵- قموص : کوهی است به خیبر و بر آن کوه است حصار ابوالحقیق یهودی .

۶- خدا به شما وعده غنیمت های بسیاری داد که به دست آورید این یک غنیمت را زودرس کرد و دست شرارت مردم را از شما کوتاه کرد (برای مصالحی ناگفتنی) و برای اینکه آیتی باشد برای مؤمنین و شما را به سوی صراط مستقیم هدایت کند . (آیه ۲۰ سوره فتح) .

۷- حطام : مال اندک .

۸- عبدالله فرزند بشر اسلمی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود که در صفین به شهادت رسید . نام «عبدالله بشر» در قصیده ای که امام علی علیه السلام در نای قبیله اسلم سروده ، آمده که حکایت از این دارد که وی از طایفه اسلم و مورد عنایت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در صفین به شهادت رسیده است .

خلاصه نزاع به مثابه^۹ رسید که منجر به رفتن خدمت حضرت نبوی گردید عبدالله گوید سخن آن یهودی را به عرض حضرت رسانیدم هیچ نفرمود لبهای مبارک آن حضرت متحرک گشته سخن چند فرمود که من نفهمیدم. پس یهودی عرض کرد: یا رسول الله این مرد حق مرا گرفته نمی دهد. حضرت فرمودند: حق او را بده .

عبدالله گوید پس به ناچار دو جامه داشتم یکی را به سه درهم فروخته و دودرهم دیگر تحصیل نموده و پنج درهم رابه ابوشحیم یهودی دادم.

و چون سپاه نصرت پناه کار سازی راه کردند آن حضرت با هزار و چهار صد نفر از لشکر فیروز اثر رو به خیبر نمود و سیاح بن عرفطهغفاری^{۱۰} را حضرت در مدینه خلیفه نمود چون یهودان خیبر از توجه خیر البشر باخبر شدند هر شب جمعی را به پاسبانی و حراست تعیین می نمودند که چون لشکر اسلام به حوالی ایشان برسیدند به مقابله و مقاتله پردازند چون سپاه حضرت رسالت پناه به منزلی که در خیبر بود رسید با آن که اهل خیبر کمال جد و جهد در پاسبانی و حراست اراضی را می نمودند با خواست خدا آن شب خواب بر نگهبانان غالب شد و تا صباح آن روز از ورود حضرت با خبر نگشتند و حتی به اذن خدا خروس و سگ های ایشان نیز صدا نکردند و حیوانات چهار پا نیز حرکت نکردند چون قریب به طلوع آفتاب از خواب غفلت بیدار شده و دیده گشودند بیل و اسباب برداشتند و به قصد انجام کار به مزارع خود روان شدند که ناگاه نظر ایشان بر لشگریان آفتاب رسالت افتاد که انجم وار بر گرد حصار اشرا جمع شده اند کمال اضطراب بر ایشان روی داد و بیل و کلنگ به زمین نهاده و رو به فرار نهادند و به قلاع خویش پناه بردند و قوم خویش را از آمدن اسلامیان خبردار ساختند خلاصه قلاع ایشان محصور اسلامیان گردید وارد است که حضرت رسول حراست لشکر را هر شب به یکی از اصحاب مقرر می فرمود. شبی عمر بن الخطاب به این منصب شرفیاب آمد مسلمین شخصی یهودی را گرفته و به نزد عمر آوردند عمر امر به قتل آن یهودی کرد.

یهودی گفت : مرا به نزد پیغمبر خود برید که با او سخنی دارم .

عمر او را به نزد رسول خدا آورد .

یهودی عرض کرد : یا ابوالقاسم مرا امان می دهی که با تو راست گویم؟

آن رحمت عالمیان او را امان داده .

یهودی عرض کرد : من محتر^{۱۱} آب را به حصار نطاه^{۱۲} می دانم اگر حکم فرمایی که آن موضع را بشکافند و آب را به طرف دیگر جاری سازند اهل قلعه فوراً به امان آیند و قلعه را بی منازعه و جنگ تسلیم نمایند.

۹- مثابه : حد و مرتبه ، اندازه ، درجه .

۱۰- سیاح بن عرفطهغفاری یکی از صحابه پیغمبر بوده است .

۱۱- محتر: محل عبور .

۱۲- حصار نطاه : یکی از دژهای بزرگ منطقه خیبر .

حضرت فرمودند: ای یهودی تو را امان دادم لیک آب را بر روی اهل قلعه بستن از طریق مرّوت دور است زیرا که در قلعه ضعفا و اطفال خرد سال و زنان می باشد.^{۱۳}

(گریز)

ای عزیز رسول خدا آب را بر روی اطفال یهود سد نفرمود که از طریق انصاف و مرّوت دور است پس بدا به حالت بنی امیه پست تر از یهود که آب را در صحرای کربلا بر روی اطفال خردسال و شیر خوار سرور مظلومان آقایم حسین بستند به مرتبه و حدی که پاره تن رسول خدا حضرت سیدالشهدا طفل شش ماهه شیر خواره خود علی اصغر را به روی دست گرفتند و به جانب میدان روان شد.

راوی حمید ابن مسلم ازدی^{۱۴} می گوید وقتی حضرت ابی عبدالله یکه و تنها در میان میدان تکیه بر نیزه بیکیسی داده بود دیگر نه برادر و نه جوانان و نه اصحابی و انصاری که جن و انس و وحش و طیور و ملائکه هفت آسمان تا حتی لشکر مخالف همه به حالت آن امام غریب و مظلوم و بیکس گریان بودند دیدم آن حضرت به جانب خیمگه روان گردید و به زودی مراجعت فرمود و چیزی در زیر عبا پنهان دارد با خود خیال نمودم که حضرت قرآن آورده که در نزد آن قوم قرآن را شفیع خود نماید. دیدم حضرت عبا را از هم باز نمودند قنداقه طفل صغیر شیرخواری را بیرون آورد و به روی دست بلند نمود و فرمود:

که ای گروه دغا طفل ناز پرورم هست این

سرور سینه بود نور دیده ترم هست این

اگر به زغم شما من گناه کار شمایم

نکرده هیچ گناهی علی اصغرم هست این

به طفل بی گنه من دهید قطره آبی

که یادگار به جای علی اکبرم هست این^{۱۵}

ایهاالناس در هر مذهب و در هر ملت طفل شیر خوار را ترحم بکنند شما با من گفتگو دارید به این طفل ترحم نمائید که از شدت تشنگی زبان در دهان او خشکیده.

وآن حضرت آن طفل را بردست بلند نگاه داشته حمید ابن مسلم گوید دیدم شورش و غلغله در میان لشکر افتاد که حسین راست می گوید بر این طفل شیر خوار چرا ترحم نمی کنید؟

عمر سعد آن حال را دید رو به حرمه کردوگفت: چرا جواب حسین را نمی دهی مگر سفیدی زیرگلوی طفل حسین را نمی بینی؟

۱۳- ادامه این داستان را می توانید از کتاب مجمع البیان جلد ۹ ص ۱۱۹ ملاحظه فرمائید.

۱۴- حمید بن مسلم ازدی از چهره های مرموز و ناشناخته حاضر در میدان کربلا است.

۱۵- این ابیات در نسخ مجالس تعزیه عاشورای زمینه میرانجم و میرعزائیز مشهودمی باشد.

آن ظالم مطلب را دریافت کمان را از بر دوشبه دست گرفت تیری زهرآگین در چله کمان گذاشت و آن تیر پر
زنان آمد تا به حلقوم علی اصغر نشست و خون مثل ناودان روان گشت علی اصغر صورت برگردانید و نگاهی به
صورت پدر بزرگوار خود و تبسمی نمود که یعنی سیراب شدم.

ز سوز تیر چنان دست و پای خود گم کرد
که خواست گریه کند در عوض تبسم کرد
ومرغ روحش به شاخسارجنان پرواز نمود.

چون علی اصغرناکام حسین گشت شهید را بخواند تا آخرجا داردچون که فاطمه زهرا فرمودندکه من نوحه
خوانی را دوست می دارم در مصیبت حسین الی لعنته الله علی القوم الضالمین

تیر از کمان گذشت و شه دین ز اصغرش
اصغر از آب زآن که گذشت آب از سرش
تیر از گلوی اصغر و بازوی شاه دین
بگذشت جا نبود به جز جان حیدرش
ز آن هم گذشت و بر جگر مصطفی رسید
تا خود دگر کجا بود آنجای دیگرش^{۱۶}

بسم الله الرحمن الرحيم ۲
از الست ربکم پیر مغان یک جام داد
ساقی قالو بلا از خم دُرد آشام داد^{۱۷}
قالوا لست بر بکم قالوا بلی^{۱۸}
پر تو حسنش چه از ذرات عالم جلوه کرد
جلوه در دیر حرم ز آغاز تا انجام داد
الله نور السموات والأرض^{۱۹}
تاک را بر خاک چون زداززل پیر مغان
قسمت عارف ز جام باده گلفام داد
ان نصیب المقدر بما يفعل الله ما يشاء بقدرته و يحکم ما يريد بعزته^{۲۰}
مست چون گشتم ز وحدت از خود و بی خود شدم
شکر لله ساقی دوران مرا اکرام داد
الحمد لله رب العالمین^{۲۱} لک الحمد و الشکر
خلقت آدم ز باد و خاک و آب و نار بود
در بهشت جاودانش بی سبب آرام داد
وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ^{۲۲}
پس مقدر بود شیطان را که از روز الست
رهزن آدم شود این دانه را خود دادم داد
أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ^{۲۳}

۱۷- توضیح اینکه اشاره آیات لایه لای ابیات از ناحیه نویسنده است که به عنوان شاهد کلام از قرآن آورده شده است و ربطی به اشعار ندارد.

۱۸- وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ . (آیه ۱۷۲ سوره اعراف).
زمانیکه پروردگارت از اولاد آدم از پشتپایشان فرزندانشان را بگرفت و آنها را بر خودشان گواه خواست که مگر من پروردگار شما نیستم ؟ گفتند: آری ، گواهی می دهیم ، تا روز قیامت نگویند ما از این مطلب غافل بوده ایم.

۱۹- اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاهٍ فِيهَا مُصْبِحٌ مِثْلُ نُوْرِهِ كَمِشْكَاهٍ فِيهَا مُصْبِحٌ فِي رُجَاةِ الرُّجَاةِ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ . (آیه ۳۵ سوره نور)
خداوند، نور آسمانها و زمین است. مثل نور او همچون چراغدانی است که در آن چراغی (پر فروغ) باشد. آن چراغ در میان حبیبی شیشه‌ای و آن شیشه همچون ستاره‌ای تابان و درخشان، چراغ از روغن درخت پر برکت زیتونی بر افروخته شده، که نه شرقی است و نه غربی. (روغنش به قدری صاف و شفاف است) که بدون تماس آتش نزدیک است (شعله‌ور شود و) روشنی دهد. نوری است بر فراز نور دیگر . هر کس را خداوند بخواهد به نور خویش هدایت می‌کند، و خداوند برای مردم مثلها می‌زند و به هر چیزی آگاه است.
۲۰- در کتاب خلاصه الاذکار روایتی از کفعمی آمده است، که هر کس در هنگام خواب سه مرتبه بگوید: «يفعل الله ما يشاء بقدرته و يحکم ما يريد بعزته» خدا هر چه را خواهد به قدرتش انجام می‌دهد و هر چه را خواهد به عزتش حکم می‌کند» به مانند آن است که هزار رکعت نماز اقامه کرده باشد.

۲۱- سپاس و ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است . (آیه ۱ سوره حمد)

۲۲- و آنگاه که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید ، پس همه سجده کردند ، جز ابلیس که ابا کرد و برتری جست و از کافران گردید . (آیه ۳۴ سوره بقره)

۲۳- خطاب آید ای آدم زادگان، آیا به شما سفارش نمودم که شیطان را نپرستید، زیرا روشن است که او دشمن بزرگ شماست؟! (آیه ۶۰ سوره یس)

رنج و راحت از خدا باشد میندیش ای حکیم
هرچه خواهد آن کند پس این و آن را نام داد
لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ^{۲۴}
کلک کافر^{۲۵} زد رقم در صفحه دیوان عشق
من ز مستی توبه کردم هانفی الهام داد
أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ.^{۲۶}

صاحب‌روضه‌الاحباب^{۲۷} آورده است سیدالانبیاء چون به حوالی قلاع خیبر رسید شخصی در حصار ناعم^{۲۸} که
عامر^{۲۹} نام داشت او را غلام حبشی بود که به شبانی گوسفندان او مشغول بود روزی آن غلام دید که اهل قلعه
اسباب مقاتله فراهم آورده و خود را به سلاح جنگ می آریند.

جوان شبان پرسید: که شما را چه می شود؟

گفتند: باین مرد که مدعی پیغمبری است می خواهیم جنگ نمائیم .

فورا او را در دل حالتی روی داد که در محبت رسول خدا بی اختیار شد چون طرفین مشغول جنگ شده
گوسفندان را برداشته به نزد حضرت رسول آمد.

و عرض کرد: یا محمد به چه چیز دعوت می کنی؟

حضرت فرمود: به اسلام بگو آشهد ان لا اله الا اللهو آشهد ان محمدا رسول الله.

غلام گفت: چون این را بگویم مرا چه باشد؟

حضرت فرمود: اگر بر این قول ثابت بمانی بهشت تو را روزی شود.

غلام چون این سخن شنید فی الحال کلمه شهاده گفت و مسلمان شد.

و عرض کرد: یا رسول الله گوسفندان را می خواهم به صاحبش برسانم .

حضرت رسول فرمودند: از لشکر بیرون رو و بانگ بر آنها زن و سنگ ریزه چند بر عقب آنها بینداز که خدای حق
تعالی آنها را به صاحبش می رساند.

غلام چنان کردگوسفندان به خانه عامر رفتند پس آن غلام سیاهسفيد بخت سلاح جنگ برداشت و به جانب
معرکه رفت و جهاد کرد تا رخت به سرای جاوید کشیدوشهید شد مسلمانان او را برداشته به خیمه ای از خیام
لشکر گاه بردندوبنابه روایتی حضرت رسول به نفس نفیس بر درب خیمه آمد و به بالین غلام نشست.

و فرمود: که کار اندک کرد و مزد بسیار گرفت بینم که دو ملک بر بالین او نشسته اند.

۲۴- هیچ نیرو و حرکتی نیست مگر به وسیله ی خدای والا و بزرگ .

۲۵- کافر تخلص شاعر است .

۲۶- طلب مغفرت و آمرزش می کنم خدایی را که پروردگارم است و به سوی او بر می گردم.

۲۷- روضة الاحباب فی سیر النبی و الال و الاصحاب نویسنده جمال الدین عطاءالله بن فضل الله حسینی دشتکی (ق ۹).

۲۸- حصارناعم: یکی از دژهای خیبر می باشد.

۲۹- عامر: فرمانروای حصارنام عموی مرحب خیبری .

(گریز)

ای موالیان ملاحظه نمائید مروت و لطف و مرحمت پیغمبر عالمیان را که چه لطف ها درباره یک شخص سیاهی که عمر خود را در ظلالت گذرانیده منظور می داشت و به مجرد آن که یک قدم درجاده اسلام برداشت حضرت رسول به نفس نفیس به بالینش آمد و او را به رحمت الهی بشارت می داد نمی دانم چرا در صحرای کربلا در روز عاشورا به بالین نور دیده و سرور سینه اش حسین مظلوم نیامد و چرا پاره تن خود را از خاک گرم کربلا برداشت و چرا به جانب دختران اسیر و طفل های دستگیر قدمی بر نداشت .

شاهی که جبرئیل بودی خادم درش

خاکم به سر که خاک سیه گشت بسترش

حلقی که بوسه گاه نبی بود شد ز کین

پر آب ز آب خنجر بیداد حنجرش

حضرت ختمی مرتب بعد از فتح قلاع نطاة و حصار صعب و ناعم و کتبه ، درپای قلعه قموص^{۳۰} که متعلق به کنانه ابن ابی الحقیق^{۳۱} داشت فرود آمدند و قلعه قموص از همه قلعه ها بزرگ تر و استحکامش بیشتر و به حسب جمعیت و دولت و اسباب کاروزار و جوانان از همه بهتر و خندقی در اطراف آن بود که قعر آن از نظر ناظران ناپدید بود آورده اند که در حین محاصره و ایام توقف آن حضرت در اطراف قلعه قموص و به واسطه گرمی هوا و قلت^{۳۲} طعام کار بر لشکر اسلام مختل شد و از اتفاقات غیر حسنه سید الانبیاء را درد شقیقه شدید عارض شده بود که به نفس نفیس شخصا جهاد با اعدا را نمی توانست شد.

مدت بیست روز آن قلعه را اصحاب سعادت ماب محاصره کردند حضرت رسول هر روز التفات به جانب اصحاب نموده و یکی از ایشان را به امارت لشکر مقرر می فرمود

حضرت رسول از قرار سختی به غایت ملول گردید و فرمودند : از کم دلان دلاوری نمی آید.

گویند حضرت امیر در مبدا این غزوه بنا بر عارضه درد چشم در مدینه توقف نموده و از حضور سید الانبیاء به ظاهر دور مانده بود و چون روزی گذشت شوق حضور باهر النور^{۳۳} حضرت رسالت بر جناب ولد تیماب زور آور شده در حین غلبه درد چشم توجع^{۳۴} آن به جانب خیبر توجه نمود و در حین محاصره قلعه قموص به لشکرگاه حبیب الله رسید و بنابر روایتی دیگر در حین خروج از مدینه به اتفاق آن حضرت از مدینه بیرون آمده و پس از آن چشم مبارکش را درد شدیدی عارض شد به حدی که اصلا قدرت بر حرکت کردن نداشت علی الروایتین آن

۳۰- بخش دوم خیبر معروف به کتبه دارای سه قلعه مستحکم بود قموص، وطیح، سالام، علاوه بر این قلعه ها در خیبر قلعه های کوچکتری نیز وجود داشتند که به اهمیت قلعه های ذکر شده نبودند.

۳۱- در وصف کتانه ابن ابی الحقیق گفته اند: او سه تیر را از فاصله سیصد متری در زه کمان می گذاشت و به هدف می زد و هر تیر یک وجب در هدف فرو می رفت.

۳۲- قلت: کمی، اندکی.

۳۳- باهر النور: درخشان و نورانی.

۳۴- توجع: دردمند و رنجور گردیدن.

حضرت به واسطه درد چشم قادر بر محاربه نبود و بعد از اینکه بزرگان و سرکردگان از رزم خاسب و خاسربر می گشتند .

حضرت رسالت فرمودند: **لَاعْطِينَ الرَّأْيَةَ غَدًا رَجُلًا يَحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، كَرَّارًا غَيْرَ فَرَّارٍ**^{۳۵} یعنی رایت همایونمرا فردا به کسی دهم که خدا و رسول او را دوست دارند و اونیز خدا و رسول را دوست دارد او از جنگ هرگز فرار نمی کند .

چون اصحاب این سخن را از آن بزرگوار شنیدند تا صبح نیارمیدند و منتظر بودند که چون صبح شود به این موهبت عظیمی و منزلت کبری فایض گردند.

با خود می گفتند: علی ابن ابی طالب که درد چشم شدید دارد به این فیض نخواهد رسید.

و هریک با خود چنین می پنداشتند که لوا را به ما می دهد خصوصا

خلاصه کلام چون روز شد و نیراعظم به نور خود عالم را روشن کرد اصحاب بالتمام بر درب خیمه حضرت خیرالانام جمع گشتند و همه گردنها کشیدند هر یک به تصور اینکه این سعادت عظمی نصیب او می گردد.

که ناگاه جناب رسول از خیمه بیرون آمدند و فرمودند : این محبه قلبی و تحره فوادی این علی ابن ابیطالب ؟^{۳۶} . ناگهان از اطراف و جوانب فریاد برآمد که یا رسول الله چشم اوچنان درد می کند که پیش پای خود را نمی بیند حضرت رسول فرمودند : بیاورید او را .

اصحاب دست آن بزرگواررا گرفته و به پای بوس حضرت رسول رسانیدند رسول خدا سر آن سرور را بر دامن مبارک خود نهاده آب دهان خود را بر چشم های جناب مرتضوی انداخت و فرمودند : **اللهم أذهب عنه الحزن**^{۳۷} . وفی الحالبه امر قادر متعال درد چشم آن عدیم المثل^{۳۸} زایل گشته که گویا هرگز درد نداشته و حضرت امیر می فرماید : که به برکت دعای آن حضرت دیگر سرما و گرما را نیافتم .

پس جناب رسالت ماب اسلحه حرب بر قامت زیبای آن شیر بیشه شجاعت پوشانید و رایت ابیض^{۳۹} خود را به آنجناب داد و او را به حرب یهودان خیبر فرستاد.

آن قهرمان حضرت جبروت عرض کرد : یا رسول الله با ایشان مقاتله کنیم تا مستاصل^{۴۰} شوند؟

حضرت فرمود : یا علی در مقاتله و جنگ تعجیل منما و اول ایشان را به اسلام دعوت نما و طریق حق را به ایشان واضح^{۴۱} ساز به خدا سوگند که اگر یکی را خدای تعالی به دست تو هدایت کند بهتر است از برای تو از شتران سرخ موکه در راه خدا تصدق نمایی .

۳۵- قسمتی از حدیث معروف رایت که توسط پیامبر اسلام در روز فتح خیبر نقل گردیده است . رسول الله (ص) فی یوم فتح خیبر: لَاعْطِينَ الرَّأْيَةَ غَدًا رَجُلًا يَحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، كَرَّارًا غَيْرَ فَرَّارٍ، لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَيَّ يَدَيْهِ .

۳۶- کجاست دوستدار قلب من و آرام بخش دل من یعنی علی بن ابیطالب .

۳۷- ای بار خدایا دور بنما از ایشان حزن و اندوه را .

۳۸- عدیم المثل : بی مانند ، بی نظیر .

۳۹- رایت ابیض : پرچم سفید رنگ .

۴۰- مستاصل : بر بیخ و ریشه بر کنده .

پس آن بزرگوار با صد هزار سطوت و شوکت رو به راه نهاد
برانگیخت آنگاه مرکب ز جای
به دستی عنان و به دستی لوای
چه مرکب جهان دیده پنداشت مهر
که راکب بود عرش و مرکب سپهر
به صحرا چه آن صفدر ارجمند
به تندی جهانید رعنا سمند
حَمَل^{۴۲} گشت سیر سر تیر او
أَسَد^{۴۳} شد غزالان نخجیر او
قضای الهی روان پیش او
که ای منکران طرُقو طرُقو^{۴۴}
مخاطت سرافیلش اندر رکاب
که منصور برگردی ای بوتراب
دوان جبرئیلش ز پی شادمان
إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ^{۴۵} بخوان
بدین شان و شوکت ولی اله
قدم زد دلیرانه در رزمگاه
ولی بشنو از شاه بیکس حسین
که در کربلا با صد افغان و شین
شه تشنه لب سید حق پرست
چه بر ذوالجناح شهادت نشست
شود چون شهی بر فرس اوسوار
نوازند کوس از یمین و یسار
یکی گفت ای نور چشم ترم
جوان رشیدم علی اکبرم
مگر نیستی واقف ای نور عین

۴۱- واضح: پیدا و آشکار.

۴۲- بُرَج حَمَل اولین برج فلکی منطقة البروج است.

۴۳- بُرَج اَسَد پنجمین برج فلکی از دائرة البروج است.

۴۴- طرُقو طرُقو: راه دهید.

۴۵- چون یاری خدا و پیروزی فرارسد. (آیه ۱۱۰ سوره نصر)

که دیگر معینی ندارد حسین
چه تاب آورد چشم بی تاب تو
که تنها به میدان رودباب تو
یکی گفت ای میر لشکر شکن
علمدار لب تشنه عباس من
نه ای آگه از گردش روزگار
که گردید شاه شهیدان سوار
سپه غرقه در خون سپهدار نیست
علم واژگون و علمدار نیست
نباشد مروت که در رزم گاه
به میدان رود بی علمدار شاه
یکی گفت ای تازه داماد من
بیا قاسم ای طفل ناشاد من
که عمت به میدان کین می رود
حسین بیکس و بی معین می رود

در بسیاری از کتب اصحاب مذکور است که چون درحین مراحل حضرت امیر به کنار خندق رسید آن بی دینان به چابکی تخته پل را کشیدند و درب قلعه را بستند آن جناب دامن یلی برکمرپردلی استوار کردند پای مردانگی بر زمین زده و خود را به آن طرف خندق رساند نوشته اند که عرض خندق چهل زرع بود چون آن حضرت از خندق جستن گرفت دوباره یهودان در اطراف آن حضرت هجوم آورده و در آن اثنا یک یهودی ضربتی بر دست مبارک آن حضرت زد که سپر از دست آن جناب افتاد و یهودی دیگر سپر را برداشته و روی به فرار نهاد حضرت امیر غضبناک شده و از پی او حمله کرد و آن ملعون به زودی خود را به حصار رسانیده و آن جناب متعاقب^{۴۶} او بر در حصار رسید و آن حصار را دروازه ای عظیم بود که بیست نفرو به روایتی چهل نفر او را می بستند و می گشودند در روضه الصفا^{۴۷} مسطور^{۴۸} است که وزن در حصار قموص هزار و هفتصد من و بعضی سه هزار منهم گفته اند.

امیرمومنان ملاحظه نمود حلقه ای بر آن در دیدند با دست یداللهی حلقه را گرفت و در را از جا کنده بجانب آسمان انداخت بنا به روایتی دیگر سوراخی درداشت که حضرت انگشت مبارک را در سوراخ آن کرده و به قوت

۴۶- متعاقب: در پی آمدن.

۴۷- روضه الصفا فی سیره الانبیاء و الملوک و الخلفاء یا اختصاراً روضه الصفا کتاب تاریخ عمومی به زبان فارسی نوشته محمد بن خاوند شاه معروف به میرخواند است. میرخواند در این کتاب حوادث تاریخ جهان، از آغاز آفرینش تا روزگار خود یعنی دوران حکومت سلطان حسین بایقرا را آورده است. روضه الصفا شامل ۷ قسم است که نویسنده قسمتی را از تاریخ‌های عربی ترجمه و اقتباس کرده است و قسمتی را نیز از تاریخ‌های فارسی نقل کرده است.

۴۸- مسطور: مکتوب شده.

روحانی و قدرت ربانی آن در را چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید آنگاه در را کند و به جای سپر بر دست گرفته و به محاربه پرداخت.

و از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون آن حضرت حلقه را بجنبانید آن حصار به لرزه درآمد که صفیه دختر حیی ابن اخطب^{۴۹} که زن کنانه بود از تخت بیفتاد و صورتش مجروح شد و از جابرین عبدالله انصاری نقل شده است که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند به واسطه خندقی که در اطراف حصار بود نتوانستند حضرت امیرفورا در خندق جسته در را پل ساخته تا لشگریان به آسانی عبور نمایند گویند آن در کوتاه بود به عرض خندق نمی رسید حضرت در را در کنار خندق نگاه داشت تا مردم بر روی در جمع شدند به آهستگی در را با لشگریان به آن طرف خندق می رسانید اصحاب همه تعجب می کردند.

آنگاه جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله به اصحاب بگو تعجب نکنید و نظر در تحت خندق اندازید چون نظر کردند دیدند از تحت خندق تا کف پای آن حضرت فاصله بسیار است و آن حضرت بر هوا ایستاده تعجب خلایق زیاد شده.

جبرئیل عرض کرد: که ملائکه بسیار به امر پروردگار بال های خود را درهم استوار کرده اند پاهای علی ابن ابیطالب بر بالهای ملائکه واقع است.

مرویست که بعد از رفع احتیاج آن در که بهمقدار هفتاد زرع بود حضرت در را به دور انداخت.

ای امیری کز نهیبت لرزه بر خیبر فتاد
رعشه بر اندام نه افلاک و هفت اختر فتاد
یا علی با این شجاعت ها و قوت ها بگو
در کجا بودی چه در میدان علی اکبر فتاد
ام لیلا در میان کشتگان می گفت آه
چون نگاهش بر عذار اکبر و اصغر فتاد
بر دلم ماند آرزوی عشرت دامادیت
عشرت و عیش تو تا صبح قیامت اوفتاد^{۵۰}

۴۹- صفیه دختر حیی بن اخطباز یهودیان مدینهو رییس قبیله بنی نضیر بود. نسبش را از اسباط لاوی بن یعقوب و از نسل نضیر بن نحامین بنحوم به هارونبن عمران، برادر موسیرسانده اند.

۵۰- این اشعار درفرد نسخه قنبر در مجلس تعزیه مالک اشتر زمینه میر انجم وجود دارد.

بسم الله الرحمن الرحيم ۳
از ازل کعبه صاحب نظران کوی تو بود
مقصد اهل صفا طلعت نیکوی تو بود
دم جان بخش مسیح و کف بیضای کلیم
بویی از زلف تو و پرتوی از روی تو بود
قصه کوثر و طوبی که شنیدیم ز خلق
لب شیرین تو و قامت دلجوی تو بود
گشت مسجود ملک بوالبشر از نفخه روح
نفخه اش نفخه ای از نکهت^{۵۱} گیسوی تو بود
به عبث کرد سکندر طلب آب حیات
خود ندانست که جوی حیوان^{۵۲} خوی تو بود
مسجد و میکده و صومعه و دیر و کنشت^{۵۳}
هر کجا پای نهادیم هیاهوی تو بود
به سر ذلف تو هرفتنه که در عالم خواست
همه از ساحری نرگس جادوی تو بود
خواست از من مه من دوش چه این طرفه غزل
همت از خواجه طلب کردم و دل سوی تو بود
کافر^{۵۴} از نطق شکر بار چه خوش گفت سحر
هم چه بلبل صنما طیر سخن گوی تو بود

بعد از آن که جناب ولایت مآب^{۵۵} افضل بیان و کوبه بالکلام با جمعی از مسلمانان به حوالی حصار قموص رسیدند پهلوانان از برج و بارو و حصار به انداختن سنگ و چوب و تیر پرداختند حضرت اسدالله هرچند ایشان را به دین قدیم و صراط مستقیم دعوت فرمود احدی از ایشان گوش به سخنان شاه مردان و شیر یزدان ندادند. نقل است که یکی از احباریهود بر بالای حصار آمده و نظرش به آن برگزیده رب ودودافتاد. پرسید: که ای صاحب رایت کیستی و چه نام داری؟
حضرت مرتضوی فرمودند: منم غالب کل غالب علی ابن ابیطالب.

۵۱- نکهت: بوی خوش.

۵۲- حیوان: آب زندگانی.

۵۳- کنشت: به معنی آتشکده است و معبد یهودان.

۵۴- کافر تخلص شاعر است.

۵۵- ولایت مآب: مرجع ارشدیت.

یهودی صیحه زد و گفت : غلبتم و ما اوتی علی موسی.

یعنی ای قوم به تورات سوگند که مغلوب شدید .

و به روایتی دیگر گفت : به حق آن خدایی که تورات را به موسی فرستاده که فتح ما کرده و باز خواهد گشت. خلاصه اول کسی که از قلعه قموص بیرون آمد حارث برادر مرحب یهودی بود که دونفر از مسلمانان را شربت شهادت چشانید دیگر کسی جرات مبارزت او را نکرد که شاه مردان و شیر یزدان چون اجل ناگهان سر راه بر آن نامسلمانان گرفته براو تاخت و مانند شیردر وقت شکار خروشیدولاکن جهت اتمام حجت اوراتکلیف به دین اسلام نمود.

حارث خندید و عرض کرد : از این مقوله در میان میاور.

و بی محابا شمشیر را حواله فرق سر امیرمومنان نمود آن بزرگوار چون شیر ژیان سپر برسرکشید تیغ آن ملعون به سپر وارد آمد که به ناگاه امیر مومنان ذوالفقار را حواله آن ملعون بر فرق سرش فرود آورد سپر را دونیم نموده به خودرسید اورا دو نیم نموده تا خانه زین از تنگ مرکب درگذشت به نحوی که دو راکب و دو مرکب ظاهر گردید و به خاک هلاک افتاده شد.

صدای تکبیر علی بلند شد لشکر اسلام دل قوی شده مانند غنچه گل شکفته شدند مرحب که راس رئیس یهودان و برادر حارث بی ایمان بود چون برادر خود را کشته دید به کین برادر از جای جست و دل بر محاربه شاه لافتی بست گویند آن ملعون مبارزی بود بلند بالا و تنومند و درقدوقامت در تهور عدیل ونظیر نداشت گفته اند سنان و نیزه او سه من بوده و دو زره می پوشید به هنگام جنگ دو شمشیر حمایل می کرد و به جنگ درروز مصاف خودی بر سرمی نهادکه سنگی بزرگ سوراخ کرده بود و بر بالای آن خودنصب می نمود. صاحب حمله^{۵۶} می گوید:

نخست آن یل ژنده پیل دژم
دو جوشن بیوشید بالای هم
و از آن پس نهادی به سر پرغرور
یکی خود سنگی چه وارون تنور
به بازوی کمندی نمود استوار
سپر از دوخم چون ره کوهسار
به فولاد و آهن بیاراست تن
فلک بر تنش دوخت گویی کفن

۵۶- حمله حیدری از مشهورترین حماسه سروده های مصنوع ادبیات پارسیاثر باذل مشهدی(درگذشته ۱۱۲۳ قمری در دهلی) است. وی در سروده های خود به شرح جنگ های محمد بن عبداللہو علی بن ابی طالبتا قتل علی پرداخته است . گفته می شود که راجی کرمانیادامه آن یا کتاب دیگری به همین نام را سروده است. به عقیدهعلی اکبر ولایتیبرخی دیگر از شعرا نیز در تکمیل حمله حیدری یا به تقلید از آن اشعاری سروده اند .

پس مرحب مردود به آراستگی سلاح متوجه قتال شد و اسب خود را در میدان به جولان درآورد و این رجز را با صدای بلند خواند:

انا الذی سمتنی امی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب احیانا و حینا اضرب قد علمت خیبر انی مرحب .
یعنی منم آنچنان کسی که مادر من مرا نام مرحب گذاشته و آراسته سلاحم و شجاع با تجربه ام که بسیار اوقات به نیزه کار کنم و گاه به شمشیر و یهودان خیبر نام ولقب مرا نیک می دانند.

حضرت اسداللهی فورا بر روی رکاب زین استوار گردید و در جواب رجز مرحب این رجز را بیان فرمود:
أنا الذی سمتنی امی حیدره لیث لغابات شدید قسوره اکیلکم بالسیف کیل السندره فاختلفنا ضربتین ، فبدرته
فضربته فقددت الحجر والمغفر ورأسه حتی وقعالسیف فی أضراسه وخر صریعا.^{۵۷}

نوشته اند که مرحب را دایه ای بود از کاهنان و او را با مرحب محبتی مفرط بود پیوسته به مرحب می گفت : با هرکس خواهی جنگ کن که تو غالب خواهی شد والبته حذر کن از کسی که نام او حیدر است .

حضرت امیر در رجز با اعجاز اول کار و قبل از محاربه رعب خود را در دل مرحب انداخت چون مرحب آن رجز را از آن حضرت شنید و نام حیدر نصیحت دایه به خاطر آورده از معرکه رو برتافت و به سوی قلعه راهی شد.
شیطان مردود مطرود به صورت پیری از احبار یهودی خود را به وی نمود و سبب گریختن از او سؤال کرد
مرحب گفت : این جوان می گوید که من حیدر نام دارم و من از دایه خود مکرر شنیدم که به من می گفت که دعوا مکن با کسی که حیدر نام داشته باشد که تو را خواهد کشت.

شیطان گفت : مگر حیدر در عالم همین یک شخص است او با تو کی برابری می کند بر سخن زنان اعتماد مکن
و عار فرار را بر خود منه برگرد که اکثر گفته های زنان خطاست و در این خیالات باطله فرو مرو و این جوان را به قتل برسان و بزرگ قوم خویش باش .

آن احمق سخنان شیطنت آمیز آن مردود را شنید و برگشت و در مقابل آن حضرت ایستاد آن بزرگوار باب
نصیحت و موعظه بر روی مرحب گشود آن ملعون را سخنان و فرمایشات حضرت موثر نیفتاد بلکه زبان به
سخنان لاطائل^{۵۸} گشاد و آخر الامر کار به محاربه انجامید . پس آن پلید شمشیر خود را از نیام کشید و به جانب
آن حضرت آمد و به زوری که داشت شمشیر خود را فرود آورد.

آن حضرت به طرفه العینی ضربت او را رد نمود و فرمود : ای مشرک بت پرست ضرب دستت همین بود اکنون
مهیای ضربت حیدری بشو.

آنگاه آن بزرگوار را غضب مستولی شد به حدی که رگهای گردنش بسیار ظاهر و هویدا گردید و مو بر اندام
مبارکش راست شد ماه و مهر در این اندیشه که الان نه سپهر از هم پاشیده می شود و آن بزرگوار مستعد

۵۷- من آن کسی هستم که مادرم نام مرا حیدر نهاد، شیر بیشه ام چنان شیری که زورمند و پنجه افکن باشد اینک شیر بیشه هایم که قهر و غضبم سخت و به شدت شجاعانه می باشد. من آنم که مادرم حیدر نامید، بسان شیر قوی هیکل بیشه، که با شمشیر مانند پیمانهای بزرگ شما را پیمان می کنم و گروه گروه شما را از زمین بر می چینم و با شمشیر گردن کافران را می زنم .

۵۸- لاطائل : بیهوده .

مرحب کشی که خطاب به جبرئیل رسید که به طرفه العین بر زمین حاضر شو و پره‌های خود را بر زمین فرش کن و خطاب به میکائیل و اسرافیل شد که بروید و بازوی او را بگیرید که اگر با این حالت شمشیر خود را فرود آورد عالم متزلزل خواهد شد و مخلوق تمام می شود.

جبرئیل برگسترده و میکائیل و اسرافیل هم بازوی آن بزرگوار را گرفته شمشیر فرود آورد و نعره الله اکبر کشید سنگ و خود مرحب به دو نیم نموده و برقشاز زیر اسب جستن نموده مرحب را به خاک هلاکت افکند و او را وارد بنس المصیر^{۵۹} ساخت یهودان دیگر فرار را بر قرار اختیار نموده روی از معرکه تافتند حضرت اسداللهی متعاقب ایشان شتافت و کار هفت نفر از یهودان مشهور را ساخت .

ای مستمع این مدح علی نیست که گفتم
وصف علی این نیست که گوش تو شنیده
وصف علی آن است که با این همه قدرت
در پیش قضا گردن تسلیم کشیده
در کربلا در ره خلاق جهان نیز
دل از پسر و دختر و اولاد بریده
در ماریه گر بود علی حاضر و ناظر
آن واقعه می دید گر آن روز به دیده
می دید که دست از تن عباس فتاده
در دیده اوناوک بیداد خلیده
می دید که غلطید به خاک اکبر ناکام
می دید نگون سارشد آن سرو خمیده
می دید علی اصغر لب تشنه که پیکان
از دست لعینان عوض شیر مکیده
می دید حنا بستن قاسم شب عیشش
می دید عروسش شده از گوش دریده
می دید حسین کشته شد از خنجر بیداد
یک قطره آبی به گلویش رسیده

فصل

از هرجا که خواستی به مناسبت یکی از این اشعار بیان کن یا نقل دیگر را در روبروی مرحب بخوانید.^{۶۰}

بسم الله الرحمن الرحيم ۴

۵۹- بنس المصیر : عاقبت بد؛ جای بازگشت بد.

۶۰- این جمله عین توضیح نویسنده طومار است .

روایتی شده از یک نفر ز اهل بشارت
 که من شدم سوی مکه پی طواف زیارت
 قضا ز راه فکندم به طرف دشت و بیابان
 به حق بودم متوسل به راه مرحله پویان
 زنی به راه بدیدم که بود مرحله پیما
 نه قوت راحله بودش نه قوت و نه توانا
 به دل خیال نمودم که این ضعیفه افکار
 به منزلش نرسد زین زمین مهلک خونخوار
 بگفتمش که ز جنی ویا زانس بیان کن
 به من تو را ز دل خویش را ز مهر عیان کن
 چه این شنید ز من آن به راه دوست مصمم
 مقال را به همین آیه ساختی مترنم
 وَ قُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ^{۶۱}
 چنین یقین بنمودم از آن کلام محن
 که اولاً بنما با ادب سلام تو بر من
 سلام کردم و این آیه را جواب شنیدم
 به عهد خویش چه او صاحب کتاب ندیدم
 سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ^{۶۲}
 جواب چون بشنیدم کلام خویش اعاده
 از این کلام ز قرآن به من نمود افاده
 يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ^{۶۳}
 چنین یقین بنمودم که او ز آدمیان است
 که در مقام فصاحت چنین صریح زبان است
 بگفتمش که در این دشت مضطرب زچه رایی
 جواب من به همین آیه کرد نغمه سرایی
 فَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ^{۶۴}

۶۱- از آنان روی برگردان و بگو: «سلام بر شما»، اما بزودی خواهند دانست. (آیه ۸۹ سوره زخرف)

۶۲- سلام بر شما پاک و پسنندیده بودید، پس داخل شوید در حالی که در آن جاودانه خواهید بود. (آیه ۷۳ سوره زمر)

۶۳- ای فرزندان آدم، زیورهای خود را در مقام هر عبادت به خود بگیرید. (آیه ۳۱ سوره اعراف)

۶۴- هر که را خدا گمراه خواست هیچ کس رهنمای او نباشد، و چنین گمراهان را خدا در طغیان و سرکشی خود به حیرت و ضلالت واگذارد. (آیه ۱۸۶ سوره اعراف)

از این مقوله و از اضطراب حال تباهاش
 به من معین و معلوم شد که گم شده راهش
 بگفتم ای رخ تو زیب بخش آخر هر غم
 بیان نما که تو را چند روزه ره شد است کم
 جواب من به همین آیه داد از ره رافت
 پس آن ضعیفه دوران و آن حجابت عصمت
 هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ^{۶۵}
 نمود واضح و روشن به من چه شمع شب افروز
 که راه مقصد او کم شده است مدت شش روز
 بگفتمش ز کجا آمدی به حالت مضطر
 مرا بخواند وز این آیه کرد عارف مخبر
 يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ^{۶۶}
 یقین شدم که همین زن که هست خادمه اش حور
 نموده طی مسافت به این تعب زره دور
 بگفتمش به کجا می روی به حالت محزون
 جواد داد مرا از کلام خالق بیچون
 وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا^{۶۷}
 ادا نمود چه این آیه را حروف ز مخرج
 یقین شدم که ورا عزم او بود که کند حج
 ز راه مهر بگفتم بر آن ضعیفه بی تاب
 اگر که تشنه لبی باز گو که تا دهمت آب
 چه این شنید ز من آن زن خمیده لرزان
 جواب داد مرا باز این کلام ز قرآن
 عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا^{۶۸}
 گرفت آب و بنوشید آن ضعیفه چه از من
 بخواند حمد خداوندگار قادر ذوالمن

۶۵- پروردگار شما، خداوندی است که آسمانها و زمین را در شش روزشش دوران آفرید. (آیه ۱۶ سوره اعراف)

۶۶- و گویی آنان را از جایی دور ندا می دهند. (آیه ۴۴ سوره فصلت)

۶۷- و برای خدا بر مردم است که آهنگ خانه (او) کنند، آنها که توانایی رفتن به سوی آن دارند. (آیه ۹۷ سوره آل عمران)

۶۸- از سرچشمه گوارایی آن بندگان خاص خدا می نوشند که به اختیارشان هر کجا خواهند جاریش سازند. (آیه ۶ سوره انسان)

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^{۶۹}

بگفتم این زن یک تن که با خضوع و خشوع است
در این زمین خطرناک مبتلای به جوع است
بگفتمش که تو را جوع کرده است مشوش
جواب داد همین آیه را به نغمه دلکش

وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ^{۷۰}

ز مهر کردمش اطعام من به قرصه نانی
که بود قیمت قدر بهاء مساوی جانی

بگفتمش که بیا همراه من ای زن مسعود
جواب داد مرا از کلام خالق معبود

لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا^{۷۱}

به من معین معلوم شد ز گفت میانش

که نیست از پی رفتن طریق و تاب و توانش

بگفتمش که بشو ترک من سوار به ناقه

نمود درد مرا از کلام خویش افاقه

لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا^{۷۲}

به من ز گفت بیانش به شد معین مفهم

که نیستی به من اکنون به وقت شرع تو محرم

پیاده گشتم و براشترش سوار نمودم

وزین معامله برخلق افتخار نمودم

سوار گشت و تا منزل آن ضعیفه شتر راند

همین کلام ز تسبیح ذوالجلال فرو خواند

سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ^{۷۳}

نمودماز ره حیرت برآن ضعیفه نگاهی

به من بخواند همین آیه از کلام الهی

قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ^{۷۴}

۶۹- سپاس و ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است آیه ۱ سوره حمد .

۷۰- و ما پیغمبران را (چون فرشته) بدون بدن دنیوی قرار ندادیم تا به غذا و طعام محتاج نباشند و در دنیا هم همیشه زنده نمانند. (آیه ۸ سوره انبیاء)

۷۱- خداوند هیچ کس را، جز به اندازه توانایش، تکلیف نمی کند. (آیه ۲۸۶ سوره بقره)

۷۲- اگر در زمین و آسمان خدایانی جز الله می بود، هر دو تباه می شدند. پس الله، پروردگار عرش، از هر چه به وصفش می گویند منزّه است. (آیه ۲۲ سوره انبیاء)

۷۳- منزّه است خدایی که این مرکب را برای ما مسخّر ساخت، و گرنه ما توان آن را نداشتیم، و ما به سوی پروردگارمان باز می گردیم. (آیه ۱۳ سوره زخرف)

بگفتمش که نکردم نظر به راه خیانت
 نگاهم از ره حیرت بود و طریق امانت
 چه صبح آمد و دیدم سواد قافله پیدا
 بگفتمش ز عشیره کسی تو راست به همراه
 جواب خویش چهار آیه ای از او بشنیدم
 فصیح تر کسی از او به عهد خویش ندیدم
 وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ^{۷۵}
 يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً^{۷۶}
 يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ^{۷۷}
 يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا^{۷۸}

از این کلام به من راه مستقیم به پیمود
 مرا محمد و یحیی و یوسف و داود
 قرین قاله^{۷۹} چون شد نمود باز تلاوت
 چهار آیه مذکور را وفی به قرائت
 چهار کس که بودی رویشان چه ماه درخشان
 بیامدند بر آن زن آن چهار جوان
 بگفتمش که برایشان تو را بود چه قرابت
 سؤال من به همین آیه او نمود اجابت
 الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا^{۸۰}
 چنین نمود ز گفتار آن سعادت مند
 که هر چهار همراهستزاده و فرزند
 پس آن مخدره بنمود رو به سوی جوانان

۷۴- به مردان مؤمن بگو دیدگان خویش را از نگاه به زنان اجنبی باز گیرند و فرجهای خویش را نگهدارند این برای ایشان پاکیزه تر است که خدا از کارهایی که می کنید آگاه است . (آیه ۳۰ سوره نور)

۷۵- محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) جز یک پیامبر نیست که پیش از او نیز پیغمبرانی بودند و درگذشتند . (آیه ۱۴۴ سوره آل عمران)

۷۶- و او را گفتیم که ای داود، ما تو را در روی زمین مقام خلافت دادیم، آیه ۲۶ سوره ص .

۷۷- چون زکریا ذکر تسبیح و نماز کرد ما به او یحیی را عطا کردیم و چون سه ساله شد به وی خطاب کردیم کهای یحیی، تو کتاب آسمانی ما را به قوت نبوت فراگیر، و به او در

همان سن کودکی مقام نبوت بخشیدیم . (آیه ۱۲ سوره مریم)

۷۸- ای یوسف از این پیشامد روی بگردان (آیه ۲۹ سوره یوسف)

۷۹- قاله : گفتار. سخن. گفتگو.

۸۰- مال و پسران زیور زندگی دنیایند . (آیه ۴۶ سوره الکهف)

به پور خویش همین آیه را بخواند ز قرآن
یا أَبَتِ اسْتَأْجِرُهُ إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ^{۸۱}
از این کلام به ایشان نمود امر تلافی
که بهر جوع من این مرد گشته وافی و کافی
زبان عذر گشودم برش که یا امت الله
حواله روزی تو کرده خالقم الله
جدا عطا بنمودند هر یکی به من زار
بخواند آیه ای آن زن ز قول خالق جبار
وَاللَّهُ يَضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ^{۸۲}
سؤال کردم از ایشان که این ضعیفه که باشد
که جز کلام خدایش دیگر کلام نباشد
بگفتم که بر این زن تعجبت نفرزاید
که بیست سال بود جز کلام حق نسراید
به نام فضه بود پیرو خدا و رسول است
عزیز خلق دو عالم بود کز آن بتول است
بخاطر آدمم از روز بینوایی فضه^{۸۳}
حدیث قتلگه شیر و مبتلایی فضه
ز بعد قتل شهیدان چه ابن سعد ستمگر
نمود حکم زکین بر گروه ملحد کافر
حق یزید از این ره به خود حلال نمائید
تن حسین ز سم اسب پایمال نمائید
چه گشت مخبر از این قصه دختر شه لولاک
خروش و غلغله افکند در ملائک افلاک

۸۱- یکی از آن دو دختر (صفورا) گفت: ای پدر این مرد را (که به شجاعت و امانت آراسته است) به خدمت خود اجیر کن که بهتر کسی که باید به خدمت برگزینی کسی است که توانا و امین باشد. (آیه ۲۶ سوره قصص)

۸۲- خداوند آن را برای هر کس بخواهد، دو یا چند برابر می کند و خداوند وسیع و داناست. (آیه ۲۶۱ سوره بقره)

۸۳- مرحوم کلینی در کتاب اصول کافی روایتی را آورده است که براساس آن، بعد از کشته شدن امام حسین دشمنان خواستند با اسب بر بدنش بتازند، فضه به زینب گفت: ای خاتون من! سینه، غلام رسول خدا، در سفر دریا سوار کشتی بود، کشتی شکست و او به جزیره ای پناه برد. ناگاه شیری را دید، به شیر گفت: من غلام رسول خدا هستم، شیر غرش کنان در جلوی او به حرکت افتاده، راه را به وی نشان داد و آن شیر اینک در ناحیه ای آرمیده است. به من اجازه دهید نزد شیر بروم و وی را از برنامه فردای دشمنان آگاه کنم. پس فضه نزد شیر رفت و واقعه را نقل کرد. شیر برخاسته، آمد و دست هایش را بر جسد امام حسین علیه السلام گذاشت. اسب سواران دشمن به سوی جسد امام آمده، هنگامی که شیر را دیدند، ابن سعد ملعون به آنان گفت: این، فتنه ای نو است، آن را بر نینگیزید و برگردید، آنان هم برگشتند.

بگفت فضا که ای خواهر امام شهیدان
صدای شیر به شبها شنیدم ز بیابان
که ای ز داغ حسین تو مهر و ماه گرفته
یقینم آنکه در این بیشه او پناه گرفته
به ما ز آدمیان چونکه غمگسار نباشد
به بیکسان کمک شیر ننگ و عار نباشد
اجازه خواست ز زینب به سوی بیشه روان شد
بدید شیر ز چشمش دو سیل اشک روان شد
به شیر گفت که این فرقه ای که اهل ضلالتند
ندانم آن که تو می دانی این که در چه خیالند
اشاره کرد ندانم بگفت فضا مضطر
بر آن سرند ز کین آن گروه ملحد کافر
که پیکر شهدا را ز جور کین بگدازند
به جسم شاه شهیدان ز کینه اسب بتازند
به پور شیر حق ای شیر گشته وقت حمیت
که شیر را صفتی نیست جز شجاعت و غیرت
به قتلگاه پس آن شیر شرره گشت روانه
فغان کشید در آن مقتل از جفای زمانه
چه بوی کرد زهر کشته جستجوی حسین را
شناخت در صف کربلا چه بوی حسین را
ببر تن حسین گرفت به پانمود نوا را
بشور غلغله آورد خلق ارض و سما را
زغرش اسد آن قوم بی حیا و حمیت
از این اراده نموده قصد را عزیمت
از این روایت آخر نخوان تو اعمی^{۸۴} نالان
که تاختند فرس بر تن امام شهیدان

بسم الله الرحمن الرحيم ۵
 ای راست رو قضا به کمان تو چون خدنگ^{۸۵}
 بر آبرش^{۸۶} تو چتر مرصع^{۸۷} دم پلنگ
 مرغایان جوهر دریای تیغ تو
 هریک به روز معرکه صیاد صد نهنگ
 دانی چراست چشمه دریا به طعم تلخ
 از هیبت تو آب شده زهره نهنگ
 در بیشه گر صلابت رمح^{۸۸} تو بگذرد
 گردد درون چشم غضنفر کنام رنگ
 روشن شود مشاغل دین محمدی
 افتد اگر شراره تیغ تو در فرنگ
 بر حلق دلدل تو بود حلقه ماه نو
 یک نیمه گشته ظاهر و یک نیم زیر تنگ
 درپای باز قدر تو زنگی است آسمان
 خورشید مهره ای بود اندر میان زنگ
 انجم برای پیشکشت ز اطلس سپهر
 بالای هم نهاده چه تجار تنگ تنگ
 شاهین و کرکس تو خورد طعمه آر ز صید
 از کله سیامک و مغز سرپشنگ
 مداح عامیانه ذات تو بوده اند
 خاقانی و ابوالفرس و سیف اسفرنگ
 دست شجاعتت فکند روز معرکه
 درگردن دل مبارز افلاک پالهنگ
 در حضرت کریم تو اشعارانوری^{۸۹}
 ران ملخ به نزد سلیمان ز مور لنگ

۸۵- خدنگ: درختی است با چوبی بسیار سخت و محکم که از آن نیزه و تیر و زین اسب درست کنند.

۸۶- آبرش: رختش . چپار.

۸۷- مرصع : جواهر نشان ، به جواهر آراسته .

۸۸- رمح : نیزه .

۸۹- انوری : تخلص شاعری باشد . ولی این شعر به محمد بن عبدالله کاتبی نیز نسبت داده شده است .

روزی سر خیل مجردان و شاه مردان و شیر یزدان امیرمومنان علی ابن ابیطالب در بعضی از کوچه های کوفه عبور می فرمودند که ناگاه پیرزنی را دید که مشک آبی بر دوش داشت و دم به دم آن مشک را بر زمین می گذاشت و بر می داشت و می گفت : خدایا داد مرا از علی ابن ابیطالب بگیر.

امیر مومنان جلو رفته و از پیرزن پرسید : علی به تو چه کرده .

پیرزن عرض کرد : شوهر من در رکاب آن جناب به جهاد مشرکان رفت و به شهادت رسید و کودکامم بی برگ و نوا مانده اند و تحصیل آب ایشان به این مشقت می کنم و اما در تسهیل نشان وا مانده ام.

آن پناه بیکسان و غمخوار درماندگان فرمود : ای زن از علی شکایت مکن و مشک آب را بده تا من به جای علی خدمت تو بنمایم به شرطی که دیگر علی را نفرین نکنی .

پس آن ساقی حوض کوثر و قسیم نعیم^{۹۰} و سقر^{۹۱} آن مشک را به دوش کشید و به زن فرمود : من پیش می روم و تو از عقب راهنمایی کن و در این حکمتی بود والا کسی هادی مضلین^{۹۲} و قامة^{۹۳} دلیل اولین و آخرین را راهنمایی نمی کند.

خلاصه آن سرور از پیش و آن زن در عقب آمد تا به درب خانه پیرزن رسیدند آن بزرگوار مشک را بر زمین نهاد و رفت .

برای بیوه زنی آب برد مفخر ناس

که یادگیرد از او نور دیده اش عباس

(گریز)

ای عزیز آبی که شاه مردان به جهت آن بیوه زن برد به کام او و اطفال او رسید ولی آبی که ابوالفضل العباس به جهت فرزندان برادر مهر پرورش برد به خاک کربلا متصل گردید و آن بزرگوار از بی آبی تاب دیدن اطفال را نیاورد و پا از رکاب کشید و راضی به شهادت خود گردید .

خلاصه چون روز دیگر شد آن صاحب کرم و سخا و آن ثمر نخل جود و عطا قدری آرد و خرما در زنبیلی نهاده به خانه بیوه زن روانه شد چون به درب خانه رسید آواز گریه اطفال زن را شنید که از گرسنگی گریان بودند حضرت دق الباب فرمود.

پیرزن از جا برخاست و به عقب درآمد و عرض کرد : کیستی کوبنده در؟

علی (ع) فرمود : در را بگشای من آنم که دیروز مشک آب تو آوردم .

چون در گشوده شد آن حضرت داخل خانه شد و آن زنبیل را به آن زن داد و فرمود : ای زن اطفال تو گرسنه اند تو آرد خمیر کن تا من ایشان را مشغول بازی سازم که گریه نکنند و یا من خمیر می کنم تو به تسلی اطفال مشغول شو.

۹۰- نعیم : نعمت و ناز .

۹۱- سقر : دوزخ ، جهنم .

۹۲- مضلین : گمراه شدگان .

۹۳- قامه : نماد اقامت .

آن زن عرض کرد : که ای بنده خدا زنان در خمیر کردن ماهرترند از مردان من آرد را خمیر می کنم و تو کودکانم را مشغول ساز.

پس آن بزرگوار متوجه ساکت کردن اطفال گردید و به دست مبارک رطبی چند در دهان ایشان بنهاد و به رسم و قاعده کودکان با ایشان تکلم می فرمود.

چون زمان پختن نان رسید آن زن عرض کرد : ای مرد آتش در تنور بیفروز .
آن بزرگوار به نفس نفیس خاکستر تنور را اخراج نموده مشغول به افروختن تنور شد.
(گریز)

جماعت این یک تنور بود در کوفه خرابکه امیرمومنان بر سر او آمد و آتش در میان او افروخت یک تنور دیگر هم من سراغ دارم در یک فرسخی شهر کوفه تنور خانه خولی ملعون بعد از آن که ظالم سر مطهر آقا و مولا سیدالشهدا را آورد در خانه در میان تنوری بر روی خاکستر نهاد که سیده زنان فاطمه زهرا با چند زنان انبیاء بر سر آن تنور آمدند فاطمه زهرا آن سر غرقه به خون را از میان تنور از روی خاکستر برداشت و بر سر و سینه می زد .

می گفت که ای نور عینم

ای کشته تشنه لب حسینم

کو اکبر ناز پرور تو

عباس چه شد برادر تو

دردست من است راس پاکت

کوجسم شریف چاک چاکت

ای کشته تشنه لب حسینم

ای وای شهید شور و شینم

خلاصه چون امیر مومنان آتش تنور را افروخت صورت مبارک را جلوی آتش تنور گرفت در این موقعه زنی از زنان همسایه را احتیاج به آتش افتاد به طلب آتش قدم به سرای بیوه زن نهاد چون وارد خانه شد دید که شاه مردان بر سر تنور ایستاده و عارض نورانیش از حرارت آتش تنور برافروخته و پیوسته با خود می گوید ای نفس بچش آتش و حرارت گرما را و به خاطر آور از گرمی آتش دوزخ تا از حال یتیمان و بیوه زنان غافل نباشی .

چون زن همسایه آن بزرگوار را شناخت جلو رفت بر مولا سلام نمود و ثنای وی گفت و پس از آن به جانب بیوه زن شتافت و گفت : ای بی خبر مگر این سرور را نمی شناسی ؟ که به خدمت خانه خود فرمان می دهی؟

بیوه زن گفت : نه مگر این مرد کیست و نام او چیست ؟

زن همسایه گفت : این ابن عم و جانشین مصطفی است نام گرامش علی ابن ابیطالب است .

آن بیوه زن چون از همسایه خویش این سخن را شنید دوید و خود را بر قدم آن حضرت انداخت و عرض کرد :
ای سرور عباد فدایت کردم مرا معذور دار که تورا نشناختم .

امیر مومنان فرمود: من باید از تو عذر خواهی کنم زیرا که من از حال تو غافل بودم و بعد از این از تو و اطفال تو غفلت نخواهم کرد و کفالت امور شما بر من است .

(گریز)

ای شیعیان شیوه یتیم نوازی مختص علی و اولاد علی است و طریقه اذیت و آزار یتیم صفت خبیثه بنی امیه و دشمنان علی است آه آه از آن زمان که طفل یتیم امام حسن شهزاده عبدالله را در دامن عموی بزرگوارش حسین مظلوم شهید کردند.

بود طفلی زحسن درحرم آل عبا
حسنى وجه و حسین خلق و پیمبرسیما
یوسف یثرب و بطحا و عزیز زهرا
بسته ازشادی قاسم به سرپنجه حنا
رخ او مصحف ابروی سیه بسم الله
سرو قامت چه علی اکبر و عارض چون ماه
بخت برگشته وار روز سیه حال تباه
عمر کوتاه ولی نام نکو عبدالله
آمد ازخیمه برون با الم و شیون و شین
که رود خدمت عموی گرامیش حسین
راحت جان حسن شمع شبستان حسین
نوگل باغ علی فاطمه را نور دوعین
دید در دشت بلا شورش و غوغا برپاست
واندر آن بادیه ازهر طرفی شور و نواست
بر سر عم گرامش ز مخالف غوغاست
ناله اش از جگرسوخته چون نی برخواست
تشنه دیدن سلطان شهیدان گردید
بر سر وسینه زنان عازم میدان گردید
چرخ از کج روی خویش پشیمان گردید
روز روشن به برش چون شب هجران گردید
مادر و عمه و عم زاده به شورافتادند
همه در غلغله چون یوم نشور افتادند
هریک از صبر دو صد مرحله دور افتادند
جملگی در پی آن لمعه نور افتادند
مادرش غنچه پستان به سر دست نهاد

گفت آن شیر که خوردی تو گوارایت باد
یک پسر را به حضور تو نمودم داماد
رفت تا صبح قیامت به دلم داغ نهاد
عمه اش گفت که ای شمع سرا پرده ناز^{۹۴}
می کشم خاک قدمهای تو برچشم نیاز
تو مرواز غم خود این دل زارم مگداز
بود امید که ما رابرسی به حجاز^{۹۵}
گفت ای عمه ببین عم غریبم تنهاست^{۹۶}
نوگل باغ علی خوار به دست اعداست
پاره پاره ز دم خنجر و شمشیر جفاست
خاک عالم به سرم باد نه این شرط وفاست
الغرض اهل حرم را به حرم برگرداند
خویشتن را به حضور شه لب تشنه رساند
شاه دین گریه کنان دربرش از لطف نشانند
بوسه زد بر رخس از دیده خود اشک فشانند
گفت ای جان گرامی به کجا آمده ای^{۹۷}
از سرا پرده برون بهر چه کار آمده ای
تیر می بارد از این دشت چرا آمده ای^{۹۸}
از چه رو جانب قربانگه ما آمده ای
گفت آن طفل که از راه وفا آمده ام^{۹۹}
جان عمو به سلام شهدا آمده ام
آمدم تا که در این بادیه بی سر گردم^{۱۰۰}
به فدای سرت ای سبط پیمبر گردم
کشته گردم به فدای علی اکبر گردم^{۱۰۱}

۹۴- این مصرع درفردنسخه زینب مجلس تعزیه عاشورای زمینه میرعزائیزاست .

۹۵- این مصرع درفردنسخه زینب مجلس تعزیه عاشورای زمینه میرعزائیزمشهود می باشد .

۹۶- این بیت درفردنسخه عبدالله مجلس تعزیه عاشورای زمینه میرعزائیزمشهود می باشد...

۹۷- این بیت درفردنسخه عبدالله مجلس تعزیه عاشورای زمینه میرانجم نیزمشهود می باشد.

۹۸- این بیت درفردنسخه عبدالله مجلس تعزیه عاشورای زمینه میرانجم نیزمشهود می باشد.

۹۹- این بیت درفردنسخه عبدالله مجلس تعزیه عاشورای زمینه میرانجم نیزمشهود می باشد.

۱۰۰- این بیت درفردنسخه عبدالله مجلس تعزیه عاشورای زمینه میرانجم نیزاست.

در بهشت آیم و هم بازی اصغر کردم
تشنه کامی تورا نزد پیمبر گویم
شمه ای ازستم قوم ستمگر گویم
غم بی دستی عباس به حیدر گویم
به حسن قصه شادی برادر گویم
به زبان داشت چو بلبل سخن آن طفل صغیر
که لعینی ز کمین آمد و کف برشمشیر
دست آن طفل جدا کرد بدون تقصیر
هم چو بلبل به زمین غوطه زد آن مرغ اسیر
گفت عمو به فدایت شده ام ازدل و جان
به فدای تو و آن شیعه و آن گربه کنان
لیک هر وقت بنوشند همه آب روان
یاد آرند ز ما آل علی تشنه لبان^{۱۰۲}
الی لعنته الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحيم ۶
ز بسم الله الرحمن الرحيم از اول دفتر
کنم شکرانه حی قدیم خالق اکبر
شهی کز امرحق این آیه نازل گشت بر شأنش

۱۰۱- این بیت درفردنسخه عبدالله مجلس تعزیه عاشورای زمینه میرانجم نیز است.

۱۰۲- درویش خادم قیری : تخلص: خادمحیات ۱۲۷۰ قمریوی از اهالی قیر و کارزین ، که دو بلوکنند از قشلاقات فارس ، بود. در اثر جذبه که بدو دست داد به شاعری روی آورد و اشعاری سرود که در تذکره‌ها نقل است. در اغلب تذکره‌ها داستان شیفتگی وی را ذکر کرده‌اند. صاحب دیوان شعراست

علی مظهر کل عجائب ساقی کوثر^{۱۰۳}
 عبرت بگیر ای دل غافل ز روزگار
 رفتند هم‌رهان و رفیقان از این دیار
 ما مانده ایم در عقب و کاروان به پیش
 سرگشته ایم گرگ اجل در پی شکار
 دنیا وطن مساز به درد و محن بساز
 برکن دل از محبت دنیای نابکار
 شادی مکن به مرگ عزیزان که عنقریب
 ریزد تو را به کام اجل زهر ناگوار
 تابوت دیگران تو گذاری به دوش خویش
 فردا تو هم به مرکب چوبین شوی سوار
 گاهی به سوی خاک عزیزان گذار کن
 یعنی به حال زار برو جانب مرز
 بنگر به زیر خاک عزیزان ماه رو
 خوابیده اند لاله عذاران گل‌عذار
 از گلشن وصال بچینید یک گلی
 کوتاه دستشان همه از دامن نگار
 نه فرش و نه چراغ نه شمع و نه پوششی
 پهلو به خاک و دیده حسرت در انتظار
 گردیده اند از زن و فرزند خود جدا
 عقب قرین مور رفیق و انیس مار
 در تنگی لحد که به فریاد ما رسد
 غیر از علی امام به حق شیرکردگار

محقق مجلسی^{۱۰۴} در بحارالانوار و جلاءالعیون از عبدالله ابن قیس^{۱۰۵} روایت می کند که او گفت من در صفین ملازم رکاب ظفر الانتساب امیر مومنان بودم بعد از آن که معاویه ملعون سفیان بن عمر را که معروف به ابو

۱۰۳- درویش خادم قیری : تخلص: خادمحیات ۱۲۷۰ قمریوی از اهالی قیر و کارزین ، که دو بلوکنند از قشلاقات فارس ، بود. در اثر جذبه که بدو دست داد به شاعری روی آورد و اشعاری سرود که در تذکره‌ها نقل است. در اغلب تذکره‌ها داستان شیفتگی وی را ذکر کرده‌اند. صاحب دیوان شعراست .

۱۰۴- محمدباقر مجلسی(۱۰۳۷ه.ق در اصفهان - ۱۱۱۰ه.ق در اصفهان) (۱۰۰۶-۱۰۷۷ شمسی) معروف به علامه مجلسی و مجلسی ثانی فقیه شیعه‌در دوران شاه سلیمان‌شاه سلطان حسینصفویبود. معروفترین اثر او بحارالانواراست که مجموعه بزرگی از احادیث را گردآورده‌است.

۱۰۵- عبدالله بن قیس یکی از شهدای کربلاست.عبداللهو عبیدالله فرزندان قیس بن ابی عروه‌از قبیله بنی عقرآز یاران امام حسینعلیه السلام بودند که در کربلابه شهادت رسیدند.یکی از متاخراتآورده است: عبدالله القیس و عبیدالله القیس برادربودند و در حمله نخست به شهادت رسیدند .

الاعور^{۱۰۶} بود مستحفظ آب فرات قرارداد که نگذارد آب به لشکرگاه حضرت امیر برند لشگریان امیر مومنان از شدت عطش بی تاب شده شکایت نزد آن جناب بردند.

آن حضرت فرمود: یا بنی و قره عینی و فلذه کبدی الحسین^{۱۰۷}

چون حضرت امام حسین شرفیاب خدمت والا گوهر شده امیر مومنان فرمودند: امروز لشکر ما تشنه اند و تشنگی ایشان را محزون ساخته باید با فوجی از جانثاران به نزد نگهبان آب رفته اول ایشان را به مواظت کافیه و نصایح شافیه نصیحت نمایی شاید از تو که فرزند رسولی شرم نمایند و سرآب را واگذارند و اگر پند پذیر نشدند به ایشان در مقام مجادله و مقاتله برآی.

حضرت امام حسین انگشت قبول بر دیده نهاده و زبان به سمعا و طاعتها گشاد و آنگاه مولای متقیان فرزند ارجمند خویش را پیش خواند و دست مبارک بر تارکش کشید و جوشن در برش نمود و ذوالفقار بر کمرش آویخت و شروع نمود به گریه کردن مانند ابر بهاری .
(گریز)

جماعت و ای شیعه گویا علی مرتضی در آن روز که جناب سیدالشهدا به حرب ابو الاعور می رفت به خاطر آورد تنهایی او را در ظهر عاشورا که در آن وقتی که اصحاب و انصار و برادر و جوانان همه شهید و سیدالشهدا اراده سوار شدن به جنگ اعدا را نمودند نه کسی بود که رکاب داری او را کند نه یاری که بازوی او را بگیرد.

امان از چرخ که یک لحظه استوار ندارد

زمانه ای که جویی اعتبار ندارد

حسین که غایشه داریش جبرئیل نمودی

کنون به وقت سواری رکاب دار ندارد^{۱۰۸}

اما کسی که رکابش را گرفت این زنان داغدیده و دختران الم رسیده و این اطفال خرد سال مانند جوجه مرغ میلرزیدند و در نهایت اضطراب و خوف در اطراف و جوانب آن جناب جمع شده به دامن و رکاب مرکبش آویخته بودند و عرض می کردند: پدر ما را در این صحرا تشنه و گرسنه به که می سپاری و کیست که اطفال یتیم تو را غمخواری نماید.

آن حضرت ساکت و جوابی نداشت و آخر الامر، با چشم گریان و صدای ضعیف در حالی که گریه گلوی مبارکش را فرو گرفته بود فرمود: که شما را به خدا می سپارم واو نیکو و کیلی است .

خلاصه جماعت امیرمومنان آقای شهیدان را مکمل و مسلح ساخته با فوجی از دلاوران به حرب ابوالاعور فرستاد چون سیدالشهدا به حوالی فرات رسید اول ابوالاعور نابکار را مخاطب ساخته و با صدای بلند فرمود: تو را کیش و دین و آیین و طریقه و مذهب چیست؟

۱۰۶- ابوالاعور یکی از فرماندهان لشکر معاویه در جنگ صفین .

۱۰۷- ای پسرمن وای نورچشمم واز جگر گوشه ام حسین .

۱۰۸- این اشعار در فردنسخه امام در تعزیه عاشورا در اکثر زمینها است.

آن بدفراجم در جواب عرض کرد: که ما از جمله مسلمانیم و داخل جمع مومنان .
آن حضرت فرمود: هیهات هیهات که شما مسلم باشید آیا در شریعت جناب رسالت‌آب منع آب از کفار جایز است چه جای آن که شما جمعی از مومنان و صالحین و تابعین سیدالمرسلین خاصه لنگر زمین و آسمان را منع آب نموده اید و دعوی اسلام می کنید اکنون از آب دور شوید تا لشگریان ما آب بردارند .
ابوالاعور عرض کرد: معاویه ما را امری نموده و به نگهبانی آب مامور ساخته و از جمله محالات که بگذاریم شما لب از آب تر نمائید.

در این حین از سخنان آن نابکار دریای غضب آن رحمت واسعه کردگار به جوش آمده برایشان تاخت و ملتزمان رکاب نیز بر ایشان حمله کردند .

ابوالاعور ملعون زمانی مصابرت^{۱۰۹} نموده و درطرفه العینی از معرکه برتافته و قرار را فرار داد و فرار را بر قرار اختیار نمود.

خلاصه چون آن شاهزاده فیروز جنگ آب را متصرف شد بر لب فرات آمده با وصف آن که آن حضرت خود از همه تشنه تر بود درنگ نمودند تا جمع ملتزمین رکاب سیراب شدند و لشگر اسلام از مخمسه تشنگی رهایی یافته چون خبر فتح آب به حضرت علی (ع) رسید او چون گلستان خندان و در آخر مانند ابر بهاران گریان شد اصحاب سبب گریه پرسیدند.

فرمودند: ای قوم این همان فرات است که این فرزند دل‌بند مرا از او منع می نمایند و او را در کنار همین آب تشنه لب سر جدا کنند .

(گریز)

ای شیعه در حرب صفین سیدالشهدا از لب فرات مظفر و منصور برگشت و نود و پنج هزار نفر تشنه لب سیراب گشتند اما در ظهر روز عاشورا ناله العطش العطش طفلان صغار به گوش آن تشنه لب بی یار رسید رو به فرات نهاد که بلکه لبی از آب تر ساخته و به جهت اطفال خرد سال شاید جرعه آبی تحصیل نماید عمروبن حجاج^{۱۱۰} که از مستحفظین فرات بود توجه آن مظلوم را به سوی فرات دانست درمقام منع دخول آنجناب در آب برآمدند فرزند شیرخدا از کثرت اعدا اندیشه نکرده آنجماعت آتش پیوست را به ضرب تیغ آبدار از کنار آب دور ساخته مرکب را در آب راند و کفی از آب برداشت و مرکب خود را مخاطب ساخته فرمود: انت عطشان و انا عطشان والله لا اذوق الماء حتی تشرب .

یعنی ای حیوان زبان بسته تو تشنه ای و من هم تشنه ام به خدا قسم که آب نمی آشامم تا اینکه تو آب نیاشامی آن حیوان آب نخورد منتظر بود که آن حضرت آب بیاشامد آنگاه سیدالشهدا فرمود:

ای زبان بسته چرا پس نخوری جرعه آب

۱۰۹- مصابرت: صبر ورزیدن .

۱۱۰- عمروبن حجاج: یکی از مخالفین در لشکر ابن زیاد در صحرای کربلا که به جنگ حسین علی آمده بود.

تو که از سوز عطش مرغ دلت گشته کباب
گوئیا از جگر سوخته ام باخبری
که سرشکت شده در دیده عقیق یمنی
این فرات است که اندر طلبش طفلانم
زده اند آتشی از العطش اندر جانم
این فرات است که عباس جوانم سر او
شد جدا بازوی مردانه اش از پیکر او^{۱۱۱}

سیدالشهدا در میان آب با ذوالجناح گفتگو می نمود که به ناگاه مردودی تیری بردهان معجز بیان آن سرور تشنه لبان انداخت و ملعونی دیگر فریاد برآورد که یا حسین توبه خوردن آب مشغولی و لشگر خیمه های تو را تاراج و زنان تو را اسیر نمودند.

آن منبع غیرت و مردانگی این کلام را شنید و آب را از کف مبارک ریخت و با لب تشنه از فرات بیرون آمد وقتی که به نزدیکی خیام رسید دید که قول آن ملعون کذب بوده است .
جانم به قربانت یا ابی عبدالله اسم تاراج خیام را شنیدی و اسم اسیری زنان به گوشت رسید و حال اینکه واقعیت نداشت به غیرت ننگجید با لب تشنه از آب بیرون آمدی پس نمی دانم چه حالتی داشتی در عصر عاشورا که اموات را غارت کردند و خیامت را آتش زدند و زنان و خواهران و دخترانت را اسیر کردند.

بسم الله الرحمن الرحيم ۷
سزدکه از همه دلبران ستانی باج
چراکه بر همه خوبان عالمی چون تاج
دوچشم شوخ تو برهم زده ختاوختن
به چین زلف توماچین و هنداخراج
بیاض^{۱۱۲} روی توروشن چوعارض خورشید
سوادذلف توتاریک ترزظلمت داج^{۱۱۳}

۱۱۱- این اشعار در فرزند نسخه امام عاشورای زمینه تهران قدیم است .

۱۱۲- بیاض : سفیدی . سفیدی .

لب توخضر ودهان توآب حیوان است
 قدتوسروومیان توموی گردن عاج
 ازاین مرض به حقیقت کجا شفایابم
 که ازتودرددل من نمی رسدبه علاج
 دهان تنگ توداده به آب خضرلقا
 لب چه قندتوبرداز نبات مصررواج
 چراهمی شکنی جان من زسنگ دلی
 دل ضعیف که هست اوبه نازکی چه زجاج^{۱۱۴}
 فتادبرسرحافظ^{۱۱۵} هوای چون توشهی
 کمینه بنده خاک درتوبودی کاج

روایست است از شیخ المشایخ فقیه المله والدین ابوبکر محمد بن عبدالله عزیز که بعد از جنگ جمل معاویه علیه
 الهاویه^{۱۱۶} نامه ای به این مضمون به شاه ولایت اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب نوشت که

بسم الله الرحمن الرحيم

واما بعدبه تحقیق که متابعت نمودی چیزی که ضرر داشت به تو وا گذاشتی چیزی را که به جهت تونفع داشت
 ومخالفت کردی کتاب خدا وسنت رسول را پس به من اعلام شد آنچه کردی به حواریون رسول خدا طلحه وزبیر
 وآنچه کردی به ام المومنین عایشه پس به حق ذات خدا خواهم زد به توتیرشهایی که فرونشانند حرارت آن را
 آباها وحرکت ندهد آن رابادهها اگر بر زمین افتد فرورودونقب^{۱۱۷} زند وسوراخ کند چون سوراخ کند شعله بکشد
 ومغرورنشوبه لشگر والسلام.

چون نامه آن ملعون به شاه ولایت و نهال ابیطالب رسید قلم ودوات وکاغذ طلبید وجواب آن لعین رانوشت که

بسم الله الرحمن الرحيم

ازبنده خدا پسر بنده خدا پادشاه مومنان علی ابن ابیطالب برادر رسول خدا و پسر عم ووصی او و پسر سبطین کشنده
 عم وجد وخالوی تودر روز بدروحنین^{۱۱۸} به سویدترین خلق خدا پسر ابوسفیان بن معاویه علیه النیران باید بدانی
 که به شمشیری که کشته ام آنها را با من است به حمله ای که باقوت ساعد من بود و به همان قوت وقدری که
 پیغمبر در کف من قراردادده است پس به حق خدا که بدل نکرده ام پروردگار خود را به خدایی دیگر و بدل نکرده ام

۱۱۳- داج: تاریکی شب. سیاهی شب

۱۱۴- زجاج: آبگینه.

۱۱۵- حافظ: خواجه شمس الدین محمد بن بهاء الدین محمد حافظ شیرازی.

۱۱۶- علیه الهاویه: الهاویه: یکی از نام های دوزخ می باشد.

۱۱۷- نقب: سوراخ.

۱۱۸- مراجعه به کتاب تاریخ طبری جلد ۱۱ موضوع کشته شدن جد، دانی و برادر معاویه (منم ابو الحسن کشنده جد تو) عتبه پدر هند) و دانی تو (ولید بن عتبه) و برادر تو
 (حظله بن ابیسفیان) که آنها را در جنگ بدر تباه ساختم و اکنون هم آن شمشیر دست من است و من با همان دل و جرأت دشمنم را ملاقات میکنم و دین دیگری اختیار نکرده و
 پیغمبر تازه ای نگرفته ام، و من در راهی هستم (اسلام) که شما با اختیار و رغبت آنرا ترک نمودید و از روی اکراه و اجبار هم بآن داخل شده بودید.

اسلام رابه دینی دیگر و پیغمبر خدا رابه پیغمبری دیگر و شمشیر خود رابه شمشیری دیگر پس فساد شد رای و اجتهاد توو عاصی شدی ، به درستی که فرا گرفت تو را و سوسه و مغرور کرد به نادانی و سرکشی خواهند دانست آنها بی که تجسم کنند و کردند که باز گشت آنها به کجا خواهد بود و السلام .

آنگاه نامه خود را مهر و مکتوب گرامی را پیچیده و به دست طرمّاح بن عدی بن حاتم طائی^{۱۱۹} دادند و طرمّاح مردی بود بلند قامت و قوی هیکل ، عمامه را بر سر و نامه را در بر و بر شتر تیز روی زرد مویی سوار شد و یک شب و روز رفت تا به دمشق رسید چون به در الحکومه معاویه رسید .

حاجب^{۱۲۰} گفت : چه کسی رامی خواهی ؟

طرمّاح گفت : آن کبود چشم احوال^{۱۲۱} و احمق شجاع^{۱۲۲} بالغ را . در آن وقت ابوالعجول سلمی و ابوهریره و عمرو بن عاص و مروان حکم نزد معاویه بودند .

پس دربان گفت : آن لعین و یاران در باغند .

طرمّاح روانه باغ شد عمرو عاص ملعون چون از دیوار باغشتر زرد رنگ و راکب تنومند را دید و دریافت که طرمّاح غریبه است خندید و گفت : نزد اعرابی شویم و بر او بخندیم . لذا با چند نفر برخاسته و به طرمّاح رسیدند .

عمرو عاص گفت : ای اعرابی از کجا می آیی ؟

طرمّاح گفت : از بهشت .

عمرو عاص گفت : حال به کجا می روی ؟

طرمّاح گفت : حال که طبقه اول جهنم .

عمرو عاص گفت : چه خبر داری از آسمان ؟

طرمّاح گفت : امر خدا در سماوات و ملک الموت در هواست و شمشیر امیر مومنان در قفای شماست .

عمرو عاص گفت : از نزدیکه می آیی ؟

طرمّاح گفت : از نزد مومن موحد خالص پسندیده ای که خدا را ضیست از او .

عمرو عاص صدرا بلند کرد و گفت : چه کس را طلب می کنی ؟

طرمّاح گفت : مرد منافق دوروی بی دین فاسق فاجر چهار پدرا که شما گمان می کنید امیر شماست .

رنگ رخ عمرو عاص پرید و دانست که فرستاده امیر المومنین علی ابن ابیطالب است پس گفت : چه می خواهی ؟

طرمّاح گفت : می خواهم داخل شوم بر این کیده^{۱۲۳} نجس .

۱۱۹- طرمّاح بن عدی : (زنده در ۶۰ ق) از یاران علی بن ابیطالبو حسین بن علیو از شاعران شیعه . او نامه علی بن ابی طالب را به معاویه رساند ، میان او و معاویه گفتگویی صورت گرفت . طرمّاح از کوفیانی بود که در عذیب الهجاناتبا حسین بن علیدیدار کرد ، وی ضمن رساندن خبر کشته شدن قیس بن مسهر ، و آگاه کردن امام از احوال کوفیان ، پیشنهادهایی نیز به آن حضرت داد که مورد پذیرش او قرار نگرفت . طرمّاح سپس با اجازه امام به سوی عیال و قبیله خود رفت ، اما هنگامی که برگشت در همین منزلگاه خبر کشته شدن امام را شنید .

۱۲۰- حاجب : پرده دار . دربان .

۱۲۱- احوال : لوح و دوپین .

۱۲۲- شجاع : در دلیری بر چیره شده .

۱۲۳- کیده : نقشه کش

عمرو عاص گفت : تو اورامی خواهی و او در فکر توست ؟

طرمّاح گفت : به چه چیز در فکر من است به احسان یا به آزار؟

عمرو عاص گفت : مشورتی با یاران خود دارد صبح اورا ملاقات خواهی کرد.

طرمّاح گفت : لعنته الله تا چند روز منتظر باشم مرا وقتی نیست ؟

عمرو عاص کاغذی به معاویه نوشت که بر ما وارد شده است از جانب علی اعرابی پرفهم و حاضر جواب از او غافل مباش

پس طرمّاح از شتر فرود آمد و شتر خود را بست که نوشته به معاویه رسید معاویه پس از مطلع شدن از مضمون نامه یزید را از سراپرده بیرون فرستاد تا خبری آورد یزید پلیدی صدایی درشت و رخ برینی^{۱۲۴} داشت و به تعجیل به درامارت شتافت و به طرمّاح گفت : می خواهی امیر المومنین را ببینی؟

طرمّاح گفت : بلی امیر المومنین در کوفه و امیر الفاسقین در شام و من به این کار آمده ام که خدا اورا نیست کند. یزید از حاضر جوابی طرمّاح خوف کرده و شروع به قدم زدن نمود غلامان همه سیاه پوش همراه او.

طرمّاح زیر لب گفت لعنته الله علیه و پرسید : کیست این میشوم^{۱۲۵} واسع الحلقوم که زخم در خرطوم دارد؟ اطرافیان گفتند: اعرابی با ادب باش این یزید پسر معاویه است .

طرمّاح گفت : خدا اورا زیاد نکند و به مراد خود نرسد.

چون یزید این را شنید بر غضب در آمد بر گشت و قصد قتل او را کرد اما با اشاره عمرو عاص تامل و تحمل نمود پس چون به او رسید گفت : امیر المومنین تو را سلام می رساند .

طرمّاح گفت : جواب سلام او بامن است و از کوفه نیاورده ام .

یزید گفت : پدرم گفته پیش از ملاقات تو راه حاجتی بود روا سازم .

طرمّاح گفت : حاجت من آن است که پسر هندی را ببینم که چه صورتی است که ادعای خلافت دارد؟

یزید گفت : همراه ما شو.

پس طرمّاح از پشت سر یزید روان گردید و اطرافیان نیز از پی ایشان همراه شدند تا اینکه داخل تالار گشتند یزید پرده برداشت و طرمّاح داخل شد و خواست بانعلین به روی بساط رود که خادمان گفتند : نعلین بیرون کن .

طرمّاح گفت : مگر این وادی مقدس است ؟

چون نظرش بر معاویه افتاد دید بر بساط منقش بامخصوصان نشسته اند بر خلافت و بر ادعای خلافتش خندید آنگاه معاویه را دید که سبیل بزرگی دارد و گیس خود را تراشیده و به غایت زشت و کریه منظر به نظرمی آید.

از حاجب پرسید : این کیست؟

گفت : این امیر المومنین است .

پس طرمّاح به حاجب گفت : خدا لعنت کند تو را که امرای اهل آتش را به من نشان دادی .

کلمه کید به معنی نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)

۱۲۴- رخ برین : به انسان سرخ رو گویند . البته این اصطلاح در بین مردم شهرستان شازند از توابع استان مرکزی مرسوم می باشد.

۱۲۵- میشوم : ناشگون ، بد قواره .

سپس روبه معاویه کرد و گفت: لا سلام علیکم ایها السلطان الفاسق المنافق العاصی .
 عمرو عاص گفت: چرانگفتی السلام علیک یا امیرالمومنین؟
 طرمّاح گفت: وای بر آن مومنی که این عاصی امیر آن باشد مومن باطن کافر سلام ندارد.
 معاویه گفت: چه چیزت بامن است؟
 طرمّاح گفت: نامه سربه مهری .
 گفت: به من ده .
 طرمّاح گفت: مکروه می دارم پابربساط تو گذارم .
 گفت: به عمرو عاص بده .
 گفت: لعن خدا بر نابغه زانیه^{۱۲۶} مادرش باد که او راست چهارپدر زانیه و او وزیر خائن است .
 گفت: به دست یزید بده .
 گفت: کتاب کریم را به ولد شیطان لئیم ندهم .
 گفت: به دست غلام بده تا بیاورد .
 گفت: مملوکی^{۱۲۷} را که به غصب خریدار شده به او کار نفرمایم .
 گفت: به دست سمیره بن جندب^{۱۲۸} سپار که او از اصحاب رسول توست .
 گفت: لعنت بر او و پدرش ابوهریره .
 گفت: به دست زاده ارقم سپار .
 گفت: قصیر الباع و قاصر الباع بدنیا^{۱۲۹}
 گفت: به عبدالرحمن پسر ابابکر که خلیفه رسول خداست بده .
 گفت: اول غاصبین حق اهل بیتند .
 گفت: به براء بنعازب^{۱۳۰} سپار .
 گفت: هم مثله .
 معاویه که دید دیگر کسی از اطرافیاناش باقی نماند به ناچار گفت: به حکیم دربار سپار .
 طرمّاح گفت: حکیم بر خیز و نامه را بر سرودیده های خود گذار و زیارت کن .

۱۲۶- نابغه مادر عمرو عاص، زنی منحرف و مشهوره بود. او با مردانی چون ابولهب، امیه بن خلف، هشام بن مغیره، ابوسفیان و عاص بن وائل ارتباط نامشروع داشت. بعد از تولد عمرو، هر کدام از اینها ادعای کرد که عمرو فرزند اوست.

۱۲۷- مملوک: بنده و زور خرید .

۱۲۸- سمره بن جندب را از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله می شمارند و برای او احترام زیادی قائلند؛ حال آنکه او در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله به اندازه ای خباثت کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را طرد کرد.

۱۲۹- همانا اوبخیل و قاصردنیا است .

۱۳۰- براء بن عازب انصاری (از قبیله اوس) یکی از یاران باوفای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است.

حکیم چنان کرد و نامه رابه سوی معاویه برد معاویه برخاست و نامه را گرفت و خواند و از روی غضب به زیر زانوی خود نهاد آنگاه گفت : چگونه است احوال ابوالحسن علی ابن ابیطالب و یارانش؟
طرمّاح گفت : الحمدلله مانند بدر لامع و قمر ساطع و اصحاب او چون نجم ثاقب همه کمر بندگی و اطاعت اورادرمیان بسته اند و از قید محنت دنیا رسته اند و در دینداری بی نظیر و در دشمن شکاری دلیر و در حق شناسی تالی انبیاء و در دانایی شیعه شاه اولیاء و حصار بدخواهی بدخواهان به اوج فلک کشیده و در حصن حصین ایمان و یقین آرمیده اند.

معاویه گفت : چگونه هستند حسن و حسین؟

طرمّاح گفت : الحمدلله

دو نورعین شاه مشرقین است

یکی نامش حسن دیگر حسین است

بلی چون نام ایشان نزد یاران

شود مذکور می گردند گریان

خصوص آن نونهال باغ تمکین

حسین ابن علی آن سرور دین

دو جوان دیندار هر دو پرهیز کار هر دو لطیف و عنیف هر دو صاحب علم و عاقل هر دو صاحب عمل هر دو عارف هر دو واقف و شریف و بزرگ و دانا.

پس معاویه گفت : علی راجه فضیلت است که مرانیست؟

طرمّاح گفت : آنچه او دارد تونداری که ظاهر و معلوم است و آن عصمت و طهارت و پاکی مولا و ایمان و حیا و عدالت و شجاعت و علم و فضل و تونیز چند چیزداری که او ندارد پدرتوبت پرست و محارب بود بارسول خدا و چون مسلمان شد منافق بود و علی چنین پدری ندارد مادر تو هنده زانیه دختر عتبه بود که از فواحش مشهور و بقای او در عالم مذکور جگر حمزه عم پیغمبر را مکید و باعث قتل آن سرور گردید و علی چنین مادری ندارد تو مولفه قلوب^{۱۳۱} بودی و بیش از پنجاه سال به رحلت حضرت رسول مانده کافر بودی چون مسلمان شدی به ادعا کاتب رسائل^{۱۳۲} شدی و چون وفات پیغمبر رسید گفتی من کاتب وحی بودم و الحال مدعی خلافتی و اگر بمانی ادعای نبوت و خدایی هم خواهی کرد تو امیر فاسقانی و او امیر مومنان است و مثل این حرامزاده بد شکل و بد فعل و بد مهیب قبیح الوجه فرزند علج^{۱۳۳} را که توداری او ندارد.

۱۳۱- مولفه قلوب: متلقب بر تقلب.

۱۳۲- رسائل: مکتوبات و نامه ها

۱۳۳- علج: گورخر.

از این سخن غلغله دراهل مجلس افتاد از جرات و فصاحت همه سرها راپیش انداختند معاویه سرپیش انداخت و رنگش سیاه شد و بعد از اندک زمانی سر بر آورد و گفت : اعرابی این فصاحت را از کجا آوردی؟

طرمّاح گفت : از سرای امیرالمومنین .

گفت : چه گویی در حق شیخین؟

گفت : شیخین بسیارند که راقصد کرده ای؟

معاویه درخشم شد و گفت : وایلیک یا اعرابی چه گویی در حق طلحه و زبیر و...؟

گفت : لعنته اله علیهم وعلیک ای معاویه تورابه این سخنان چه کاراست؟ جواب نامه رابنویس تابروم هر دم احوال سگی یا خوکی می پرسی .

عمرو عاص آرام نزد معاویه شد و در گوش او گفت : این اعرابی است شاید به جایزه توان زبانش رابست .

معاویه گفت : ای اعرابی چگونه ای از جایزه ای که به تو بخشم؟

طرمّاح گفت : من پی آنم که جانت رابگیرم مال که سهل است .

گفت : ده هزار درهم به او بدهید.

معاویه دگر بار گفت : می خواهی زیاد کنم جایزه را.

طرمّاح گفت : بلی مال تو که نیست زیاد کن .

معاویه گفت : ده هزار درهم دیگر هم بدهید به او.

طرمّاح گفت : این جفت است والله یحب الوتر خدا طاق رادوست می دارد.

آن لعین گفت : ده هزار درهم دیگر به او بدهید.

طرمّاح ساکت شد و نظر بر زمین داشت چون دیر شد گفت : ای معاویه به من استهزاء^{۱۳۴} می کردی و مال در خزانه است ؟

معاویه گفت : نه چنین است .

بعد دستور داد کیسه ایاز زر آوردند.

عمرو عاص گفت : ای اعرابی چه دیده ای جایزه امیر را؟

طرمّاح گفت : ای در خدعه و مکر یگانه و ای از خدا و خلق بیگانه ای درد و جهان روسیاه و ای دردین با بت پرستندگان اصنام همراه ولادتت از چهار پدید گوهر تور اچه کار به حال مسلمانان که به نزد بنده ای صالح آمده است و تادرنزد او بود حرام بود.

معاویه بر آشفت و کاتب را گفت : بنویس جواب نامه این علوی مرام راتا برود.

کاتب نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۳۴ - استهزاء : ریشخند ، مسخره کردن .

بدان که رو کرده ام به سوی توبالشکری از طایفه شام که اول آن تاکوفه و آخر آن ساحل دریاوبه تومی اندازم هزار خروار خردل که به هردانه هزارمرد جنگی است .

چون طرمّاح مضمون نامه راشنیدخندید وگفت : نمی دانم به دروغ کاتب بخندم یا به ادعای خلافت توکه هرگاه جن وانس و خلائق جمع شوند ممکن نیست که شماره این عددرا نمایند اگر کاتب به اذن تونوشته است ، وای بر تو ولیکن امیرالمومنین را خروسی است که صدایی بلند و منقار بزرگی دارد که به یک دم این لشکر را برمی چیند به منقار خویش و آن مالک اشتراست .

پس طرمّاح جواب نامه وزرها را برداشت و روانه شد آنگاه معاویه زبان طعن به عمرو عاص و اصحاب خود گشود که اگر من کل خزانه را به شما دهم اثری از فصاحت این اعرابی را به کار نمی توانید برد.

عمرو عاص گفت : اگر آن کرامتی را که علی ابن ابیطالب دارد و قرابتی که با رسول خدا دارد تو را می بود هر آینه ما را زومی بودیم .

پس معاویه گفت : فضل الله فاک .

یعنی خدا دهان تو را پرازطعامی کند که پرازسنگ ریزه باشد به حق خدا که این سخن دنیا را به ماتنگ نمود.

در مذهب ما کلام حق نادعلیست

طاعت که قبول حق بود یاد علیست

از جمله آفرینش کون و مکان

مقصود خدا علی و اولاد علیست

این یک عرب بود که از جانب علی به سفر رفت و یک عرب دیگر از جانب علی دیگری به سفر رفت یعنی بشیر ابن جذلم از جانب بیمار کربلا وارد مدینه شد .

فصل و یک عرب دیگر هم به مدینه آمد و نامه ای از عبیدالله آورد. ^{۱۳۵}

فصل و یک عرب دیگر هم که نامه ای در کربلا آورد از فاطمه صغرا. ^{۱۳۶}

۱۳۵- اشاره به داستان قاصد روانه کردن ابن زیاد به مدینه برای مطلع نمودن مردم از خبر شهادت امام حسین (ع) .

۱۳۶- اشاره به داستان قاصد روانه کردن فاطمه صغرا به خاطر احوالرسی از اهل بیت (ع) .

بسم الله الرحمن الرحيم ۸
گویمت اینک کلامی نی زمن دلتنگ باش
گر حقیقت بود پس با من توهم آهنگ باش
بشنوا من باش خوش گفتار اندر بین خلق
همچو گل عطری بر افشان نی به مثل بنگ باش
باش همچون گل که بویندت تمام مردمان
نی به چشم مردوزن چون عقرب دم تنگ باش
خویش رایک رنگ بنما از دل و جان و زبان
ظاهرایک رنگ مباح و باطنا صد رنگ باش
در میان این آن خود رانمایی هم چه موم
نی به ظاهر موم باش و در خفا چون سنگ باش
هر چه هستیم هر چه باشیم عاقبت فانی شویم
کن کلاه خود توقاضی با خودت یک رنگ باش
جان من تا وقت باقی و نگر دیده غروب
خویش را صیقل بده مانند مرمر سنگ باش
هر که یک رنگ است در دلها یقین جامی کند
کن دلت آینه نی قیر سیاهی رنگ باش

از دورنگی ره به جایی کس نبرده ای رفیق^{۱۳۷}

باش چون عمار یاسرباعلی یک رنگ باش

شیخ طریحی^{۱۳۸} در کتاب منتخب از زید نسا جروایت کرده است که مرد پیبری همسایه من بود که در او آثار صلاح و تقوا ظاهر بود و عزلت جسته بود از مردم و از خانه بیرون نمی آمد مگر در روز جمعه .

زید می گوید : من روز جمعه به زیارت امام زین العابدین رفتم چون وارد مشهد آن حضرت شدم دیدم که آن مرد همسایه آبی از چاه بر آورده و اراده دارد که غسل جمعه و زیارت کند چون جامه خود را بر آورد دیدم اثر ضربت عظیمی در پشت او هویدا شد که دهان آن بیش از یک سراسر است که از او چرک وریم^{۱۳۹} سیلان می کند پس قلب من مضمّن^{۱۴۰} شد چون آن مرد مطلع شد که مطلع شدم بر جراحت او خجالت کشید و مرد همسایه به من گفت : تویی زید نسا ج ؟

گفتم : بلی

مرد همسایه گفت : مرایاری کن بر غسل .

من گفتم : به خدا سوگند تو را اعانت نمی نمایم تا مرا خبر دهی به حکایت این ضربتی که در میان دو کتف تو واقع است و چه شخص این ضربت را به تو زده است و سبب آن چه بوده است .

پس مرد همسایه به من گفت : خبر می دهیم به تو ولیکن به شرط آن که با احدی از مردمان نقل نکنی مگر بعد از موت من .

گفتم : بلی این شرط باشد میان من و تو .

پس مرد همسایه گفت : مرایاری نما در غسل و چون فارغ شدم و لباس خود را پوشیدم به جهت توقصه خود را بیان خواهم نمود .

زید می گوید : پس یاری نمودم او را در غسل کردن چون جامه خود پوشید در آفتاب نشست من در پهلوئی او نشستم و گفتم : قصه خود را نقل کن خدا تو را رحمت کند .

پس مرد همسایه گفت : بدان ماده نفر بودیم که با هم رفیق شده بودیم بر قطع راهها و مرتکب شدن به گناهان و هر شب در میان خود نوبت داشتیم که مهمان یکی می شدیم و او از طعام های لذیذ و شربتها و غیره

۱۳۷- رفیق : تخلص شاعری باشد .

۱۳۸- فخرالدین طریحی (۹۷۹ هجری قمری تا ۱۰۸۷ یا ۱۰۸۵ هجری قمری) فرزند شیخ محمد علی طریحی متولد نجف از علمای بزرگ شیعه است . جزو معروف ترین تالیف های او می توان به «مجمع البحرین و مطلع النیرین» و «جامع المقال فیما يتعلق باحوال الدرایه و الرجال» اشاره کرد .

۱۳۹- ریم : ریم که از زخم بر آید ، به هندی آنرا پیب گویند . ماده ای غلیظ و سفید رنگ و با خون آلودی که در دمها تولید میگردد و از زخمها می پالاید . ماده فاسدی که از زخم بیرون میاید که نام عربییش ریماست .

۱۴۰- مضمّن : ناخوش دارنده و رمنده .

از ماکولات^{۱۴۱} جهت مادارک می دید چون شب نهم شد مهمان یکی از رفقای خود بودیم و شراب خوردیم و به منزل خود آمدیم و خوابیدم مدتی که گذشت دیدم زوجه من مرا بیدار کرد و گفت: فردا شب نوبت توست که مهمان کنی رفقای خود را و ما در خانه یک حبه گندم نداریم.

پس به ناچار بیدار شدم و مستی شراب از سر بردم و گفتم: چه کنم و چاره چیست به کجا روم. زوجه ام به من گفت: امشب شب جمعه است و مشهد علی ابن ابیطالب خالی از زوار نیست برخیز و در کمین بنشین لابد که به یکی از زوار خواهی برخورد پس لباس او را بر آورو بفروش و طعامی بخر تا این که مروت تو ظاهر شود نزد رفقای تو و تلافی ضیافت ایشان را نموده باشی.

آن مرد گفت من بر خواستم و شمشیر خود را برداشتم و به زودی رفتم تا به خندق کوفه رسیدم و در آنجا در کمین زوار نشستم و آن شب شب بسیار تاریکی بود و در برق می جست پس برقی جست دیدم دوشخص از جانب کوفه می آیند چون نزدیک من رسیدند برق دیگری جست دیدم که هر دوزن می باشند با خود گفتم در چنین وقتی دوزن گرفتار من شدند پس خوشحال شدم و به طرف ایشان جستم و به ایشان گفتم: اطرها ثایا به کما سریعا یعنی به زودی جامه های خود را بکنید پس ایشان از من به تضرع آمدند و ترسیدند و جامه های خود را کردند پس در ایشان زیوری ملاحظه نمودم. گفتم: وانزع الحلیالذی علی کما سریعا.

یعنی به زودی زیورهای خود را بر آورید پس ایشان زیورهای خود را بردند و انداختند پس برق دیگری جست ملاحظه کردم که یکی از آن دوزن پیراست و دیگری جوان و در نهایت حسن و خوبی است پس شیطان به من وسوسه کرد که با آن زن جوان عمل قبیحی نمایم و با خود گفتم که در این مکان هم چه زن جوان که مثل ندارد بگیرم آمده من دست از او برمی دارم؟ پس با آن زن جوان سخن آن عمل قبیح را در میان آوردم.

ناگهان دیدم که آن زن پیر گفت: ای مرد آنچه از جامه و زیور از ما گرفتی بر تو حلال باد دست از ما بردار تا برویم به سوی اهل خود حق الله، بنت یتیمه.

یعنی قسم به خدا که این دختر یتیم است نه پدر دارد نه مادر من خاله او هستم و شب آینده شب زفاف اوست که به خانه شوهر باید برود و این دختر به من گفت ای خاله شب آینده شب زفاف من است که به پسر عم خود شوهر می کنم و من دوست دارم زیارت سید و مولای خود علی ابن ابیطالب را و اگر به خانه شوهر روم بسا می باشد که مرا رخصت ندهد که به زیارت روم چون شب جمعه بود این دختر را برداشتم تا برویم به زیارت مولا و سید خود امیرالمومنین پس تورابه خدا قسم می دهم که پرده عصمت او را در مهر او را مشکن و او را در میان قوم خود مفتضح^{۱۴۲} مکن.

۱۴۱- ماکولات: خوردنیها و چیزهای قابل خوردن.

۱۴۲- مفتضح: رسوا و نمایان.

پس من گفتم : دورشو از من .

واورازدم وبردوردخترمی گشتم وآن دخترپناه می بردبه آن زن پیروعریان بودوبه غیراززیرجامه لباسی نداشت وآن دختردرآن حال گره می زدبربندزیرجامه ومحکم می نمودآن راپس من آن زن پیورادورکردم ازآن دختروبه یک حمله آن دخترراخوابانیدم برروی زمین وبرسینه اونشستم ودودست اورا به دست خودگرفتم وبادست دیگرخودبندزیرجامه آن دختررامی گشودم وآن دختردرزیردست من اضطراب می نمود مانند اضطراب ماهی دردست صیادومی گفت : استغاث بک یاالله یاعلی ابن ابیطالب خلصنی من ید هذاالظالم .

یعنی استغاثه می کنم به توای خدا واستغاثه می جویم ازتوعلی ابن ابیطالب خلاص کن مرا ازدست این ظالم آن مرد می گوید: به خداسوگندکلام دخترتمام نشده بودکه صدای سم اسبی ازپشت سرخودشنیدم وباخودگفتم که این شخص یک سواراست وقوت من ازاویشتراست ومن قوت بسیاری داشتم وپروانداشتم ازمردان چه کم باشند وچه بسیارچون آن سوارنزدیک من آمدملاحظه نمودم که جامه های سفید پوشیده است وبراسب اشبحی^{۱۴۳} سواراست وبوی مشک ازومی وزدپس آن سواربه من گفت : یاولک خدالمراه .

یعنی وای برتودست بردارازاین زن واورارهاکن .

من به آن سوارگفتم :ازپی کارخودرووتو خودرانجات داده ای که اراده نموده ای که نجات دهی غیرخودرا.

پس آن سوارازکلام من درغضب شدوبه نوک شمشیرخودبه طرف من اشاره نمودکه من بی خودشدم ودرکنارافتادم ونمی دانستم که درزمینم ویاغیرزمین وزبان من بندشدوقوت من برطرف شد لاکن کلام رامی شنیدم وسخن رامی فهمیدم پس آن سواربه آن دوزن گفت : برخیزید جامه های خودرابپوشیدوزیورهای خودرابرگیرید وازپی کارخودبروید.

پس آن زن پیروگفت : کیستی تو؟ خداتورا رحمت کند ومنت گذاشت خدا برما بهسبب توومن ازتومی طلبم که مارابرسانی به زیارت سیدومولای ما علی ابن ابیطالب .

پس آن سوارتبسمی کردبرروی ایشان وگفت : انا علی ابن ابیطالب ارجعا الی اهلکمافقد قبلت زیارتکما.

یعنی منم علی ابن ابیطالب برگردید به سوی اهل خودکه قبول کردم زیارت شماراپس آن زن ودختربرخواستند ودست های آن حضرت رابوسیدندودرنهایت سرورمراجعت نمودند.

(گریز)

آقایاعلی نمی توانستی زوارهای خودرابرهنه به دست یک ظالم ببینی پس کجا بودی درصحرای کربلا درعصرعاشورا که دخترانت راسربرهنه نمودندواسباب های ایشان رابه غارت بردند حتی گوشواره ازگوش ایشان کشیدندبه نحوی که گوش ایشان دریده شد . فصل

بسم الله الرحمن الرحيم ۹
دردمندان تو از درد دوا یافته اند
زهر نوشان تو از زهر شفا یافته اند
عاشقان چشم نیاز از همه جا دوخته اند
تا که گم کرده خود را همه جا یافته اند
بارها گشته مقابل مه و خورشید به هم
هر دو آینه ز یک نور صفا یافته اند
طاق ابروی تو براهل نظر حق دارد
قبله راست از این قبله نما یافته اند
دل مردم تو به دست آر و نشان گیر برو
خرم آن قوم که راهی به خدا یافته اند
وقت مرغان گلستان قناعت خوش باد
که زبی برگی خود برگ و نوا یافته اند
تا پریشان نشوی خاطر جمعت ندهند
بی دلان این نظر از زلف دوتا یافته اند
با همه مطلب دل را به زبان عرض مکن
تا گذشته است به خاطر همه را باد فنا یافته اند
منکر گوشه نشینان خرابات مباش
توجه دانی که در این گوشه چها یافته اند
مگذر از آب و هوای در میخانه عشق
خرم آن آنان که در او نشو و نما یافته اند

جان فشان در میخانه دل شو مجذوب^{۱۴۴}
دردمندان همه زین خانه شفا یافته اند

از حضرت صادق (ع) نقل است که چون حضرت رسول از مکه هجرت نمود به سوی مدینه ده سال در مدینه توقف کرد و حج به جا نیاورد تا آن که سال دهم خداوند عالم این آیه را فرستاد.
واذنفیالناسبالحجیاتوکرجالاوعلیکلضامریاتینمنکلفجمعیمیق^{۱۴۵}

پس آن جناب امر کرد مؤذنان را که اعلام نمایند به همه مردمان به آواز بلند به اینکه حضرت رسول در این سال به حج می رود پس مردم مطلع شدند بر حج رفتن آن حضرت هر که در مدینه بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیه نامه ها نوشتند به سوی هر که داخل شده بود به دین اسلام که رسول خدا اراده حج دارد هر که طاقت حج دارد حاضر شود پس همه حاضر شدند بنا به روایتی هفتاد هزار و بنا به روایتی صد هزار نفر جمع شدند چهار روز از ماه ذالقعده مانده بود که حضرت بیرون رفت از مدینه و چون به ذی الخلیفه^{۱۴۶} رسید اول زوال شمس بود مُحرم شدند به احرام حج و عزم نمودند بر حج تنها که عمره در آن داخل نباشد زیرا که حج تمتع هنوز نازل نشده بود چون (ذی الخلیفه) پدیدار شد تلبیه^{۱۴۷} گفت و روز چهارم شهر ذالحجه داخل مکه معظمه شد.

در این هنگام جبرئیل نازل شد و عرض کرد: یا محمد خداوند سلام می رساند می فرماید که من قبض روح نکردم هیچ پیغمبری را و هیچ رسولی را مگر بعد از تبلیغ شریعت و تکمیل حجت و رسالت خود و از آنها دو چیز بزرگ مر تورا باقی است که باید به قوم خود برسانی یکی فریضه حج و دیگری فریضه خلافت.
خلاصه چون پیغمبر از فریضه حج فارغ شد و در عرفات وقوف نمود باز جبرئیل نازل شد و عرض کرد: خداوند سلام می رساند و می فرماید که اجل تو نزدیک شده و عمر تو به آخر رسیده وصیت خود را پیش انداز و آنچه علومی که نزد تو است همه را تسلیم کن به وصی خود و خلیفه خود علی ابن ابیطالب و او را خلیفه و جانشین خود نما هر که اطاعت او کرده اطاعت مرا کرده است و هر که معصیت او کند معصیت مرا کرده.
پس حضرت رسول سؤال نمود از جبرئیل: که یا جبرئیل از خداوند عالم سؤال کن که علی را چه کسی از کید منافقان و مخالفان حفظ نماید.

۱۴۴- مجذوب: تخلص شاعر است.

۱۴۵- آیه ۲۷ سوره حج: و مردم را ندای حج ده تا پیاده به سوی تو آیند و سوار بر مرکبهای لاغر شده از هر دره عمیق و راه دوری می آیند.

۱۴۶- ذی الخلیفه: میقات اهل مدینه و شجره، محل بستن احرام است.

۱۴۷- تلبیه: تلبیک گفتند احرام را تلبیه گویند. از آن در باب حج سخن گفته شده است. تلبیه یکی از واجبات احرام است و به معنای تلبیک گفتن است.

و انتظار می برد که جبرئیل امین از جانب خداوند جلیل خبر محافظت علی (ع) را از شر منافقین بیاورد. خلاصه تبلیغ رسالت را تاخیر انداخت تا به مسجد خیف^{۱۴۸} پس جبرئیل نازل شد و امر کرد که عهد ولایت را به ایشان برساند اما وعده محافظت نیاورده بود باز حضرت ختمی مرتبت به تاخیر انداخت تا به کراع الغمیم^{۱۴۹} رسید که در میان راه مکه و مدینه است باز پیام ابلاغ رسید و حضرت تاخیر انداخت تا به غدیر خم رسیدند این بار جبرئیل نازل شد در وقتی که نیم ساعت از روز گذشته بود با نهایت تاکید و مبالغه با ضامن شدن عصمت از شر اعدای، و این آیه را آورد: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک^{۱۵۰}

در آن وقت اول قافله به محفه^{۱۵۱} رسیده بود پس منادیان را رسول امر نمود که ندا کنند که همه مردم در نزد آن حضرت بایستند و برگردانند پیش رفته گان قافله را و برسند آنان که به عقب هستند پس در آن موضع که محل فرود آمدن بود فرود آمدند و آن روز روز بسیار گرمی بود پس امر فرمود که زیر درخت خاریرا رفتند و از چند جهاز شتر چیزی به شکل منبری ساختند و منادی ندا کرد همه به دور حضرت جمع شدند پس حضرت بالای منبر قرار گرفت و جناب علی ابن ابیطالب را بالای منبر طلبید و دستهای آن حضرت را گرفت و او را بلند کرد به قسمی که سفیدی زیر بغل آن جناب نمایان شد و فرمود: ایها الناس استاولی بکم من انفسکم؟^{۱۵۲} مردم گفتند: قالو بلی یا رسول الله.

فرمود رسول خدا: منکنتمولا هفهاذاعلیمولا هاللهموالامنوالاهوعادمنعاداتهاوانصرمننصرهواخذلمنخذه^{۱۵۳}

چنان کرد دست علی را بلند

که از کارش آمد خدارا پسند

نبی دید چون دست او را به دست

عیان دید در دست خود هر چه هست

پس آنکه علی را ستایش نمود

نبی را ستایش خدا را ستود

که این دست در دست من دست او است

دو گیتی از این دست پابست اوست

همه هرچه بود عهد روز الست^{۱۵۴}

۱۴۸- مسجد خیف، مهمترین مسجد در منطقه مناست.

۱۴۹- کراع الغمیم: نام وادی میان مکه و مدینه. وادی است میان حرمین بر دو منزل از مکه. موضعی است به ناحیه حجاز میان مکه و مدینه جلو غسغان در هشت میلی. این کراع کوهی سیاه است در جانب حرة که بسوی آن امتداد دارد.

۱۵۰- آیه ۶۷ سوره مائده: ای پیامبر! آنچه را از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شد، ابلاغ کن و اگر چنین نکنی، پیامش را نرسانده‌ای و خدا تو را از گزند مردم نگاه می‌دارد. خداوند کافران را هدایت نمی‌کند.

۱۵۱- محفه: هودج مانند چیزی که کهاران بر دوش برند. بارگیر بی قبه ضد هودج. محافه. تخت روان. کزابه. کجاوه. حدج. مرکبی زنان را مانند هودج لیکن قبه ندارد.

۱۵۲- قسمتی از خطبه غدیر: ای مردم! آیا من سزاوارتر و نزدیک‌تر از شما بر خودتان نیستم.

۱۵۳- قسمتی از خطبه غدیر: آگاه باشید! آن که من سرپرست اویم، پس این علی سرپرست اوست! خداوند اوست بدار آن را که سرپرستی او را بپذیرد و دشمن بدار هر آن که او را دشمن دارد و یاری کن یار او را؛ و تنها گذار آن را که او را تنها بگذارد.

به یزدان که یزدان از این دست بست
جهان را از این دست جان بر تن است
خداوند گوید که دست من است
ولی علی العلاء این علی است
علی العلاء این علی را ولی است
نگیرد جز از وی کسی جای من
به جز وی کسی نیست همتای من
به ذات خدا ذات اورهنماست
همه ذکر او ذکر فکر خداست
همه ذکر او فکر ذکر من است
منم از علی و علی از من است
منم هر که مولای او در زمن
علی هست مولای او هم چه من^{۱۵۵}

جماعت دو بزرگوار دو علی را بر سر دست بلند کردند یکی رسول خدا بود که امیر مومنان را بر سر دست بلند کرد دیگری گلگون قبای صحرای کربلا که علی اصغر شیر خواره را بر سر دست بلند کرد و فرمودند: ای قوم اگر به زعم شما من گناه کارم این طفل صغیر گناهی نکرده قطره آبی به لب تشنه اش برسانید احدی جواب آن حضرت را نداد.

تنها همین نه جرعه آبش کسی نداد
آبش کسی نداد جوابش کسی نداد
پیکان تیر سرور دین را جواب داد
آهن به غیرت آمد بر اصغر آب داد

خلاصه اول کسی که دست بیعت به دست علی ابن ابیطالب داد عمر ابن الخطاب بود پیش آمد و دستهای آن جناب را گرفت .

و گفت : بخبخلکیا علیا صبحتوا مسیتمولا یومولاکلمونومومونه^{۱۵۶}

و اول کسی که نقض بیعت آن جناب را کرد همین بود که بعد از وفات رسول خدا جسد مطهر پیغمبر خدا را بر زمین گذاشته و از غسل و کفن و دفن آن جناب اعراض^{۱۵۷} کردند و رفتند در سقیفه بنی ساعده^{۱۵۸} و

۱۵۴- روز الست روزی است که خداوند همه فرزندان آینده حضرت آدم را در عالم ذر جمع کرد و از آن ها پرسید آیا من خدا شما نیستم و آن ها همگی تایید کردند.

۱۵۵- درویش خادم قیری : تخلص: خادمحیات ۱۲۷۰ قمریوی از اهالی قیر و کارزین ، که دو بلوکنند از قشلاقات فارس ، بود. در اثر جذبه که بدو دست داد به شاعری روی آورد و اشعاری سرود که در تذکره ها نقل است. در اغلب تذکره ها داستان شیفتگی وی را ذکر کرده اند. صاحب دیوان شعراست .

۱۵۶- تبریک، تبریک، ای ابوالحسن، تو اکنون مولا و رهبر من و هر مولای دیگری چه مرد و زن هستی .

۱۵۷- اعراض : روی گردانیدن از چیزی .

شورایی و نجوایی کردند که نصب وصایت و ولایت و خلافت را از امیر مومنان منع نمایند و به او ندهند و گوساله سامری یعنی ابابکر ملعون را اختیار نمایند آنگاه در این باب صحیفه نوشتند و با مهر منحوسه^{۱۵۹} خود ممهور نمودند این خبر در ظاهر وقتی به امیر مومنان رسید که بیلی در دست داشت و قبر مطهر رسول خدا را هموار می کردند آن بزرگوار بیل را بر زمین گذاشتند و چند آیه تلاوت فرمود که دلالت می کرد بر سوء عاقبت کار آنها فصل فی مقام .

ای امیر عرب ای کآینه عیب نمایی
بر سر افسر سلطان ازل ظل همایی
این نه مدح تو بود نزد خردمند سخندان
که عدو بندی ولشکر شکن و قلعه گشایی
در پس پرده نهان بودی و قومی به ضلالت
حرمت ذات تو نشناخته گفتند خدایی
خود چه گویند ندانم که از آن طلعت زیبا
پرده برداری و آن گونه که هستی بنمایی
چه مدیح آرمت ای آنکه تو خود عین مدیحی
چه ثنا خوانمت ای آنکه تو خود عین ثنایی
میزبان در شب معراج تو بودی به پیمبر
علی الله نه ای لیک علی اعلائی
سوخت اندر طلبت جان طراز^{۱۶۰} و نزد دم
من نگویم که تو معشوق من بی سر و پای

۱۵۸- سقیفه بنی ساعده : جایگاه و ایوانی سرپوشیده و دارای سقف در مدینه که مربوط به قبیله بنی ساعده بوده است و مردمان در مشاورانشان در آن گرد می آمده اند. نام سقیفه بنی ساعده (به عربی : سقیفه بنی ساعده) در میان مسلمانان معروف و مشهور است، به این دلیل که بلافاصله پس از درگذشت محمد پیامبر اسلام، عده ای از اصحاب وی که به انصار شهرت داشتند، بر خلاف نظر محمد که در غدیر خمعی بن ابیطالب را به عنوان جانشین پس از خود انتخاب کرده بود، در آن محل برای تعیین خلیفه بعد از پیامبر به دعوت سعد بن عباد رئیس قبیله خزرج جمع شدند و ابوبکر را به عنوان خلیفه انتخاب کردند.

۱۵۹- منحوسه : شوم و نافرجام.

۱۶۰- طراز : عبد الوهاب متخلص به طراز یزدی شاعر شعر است .

بسم الله الرحمن الرحيم ۱۰

مانند علی کیست در این چرخ مطبق^{۱۶۱}

داماد نبی شیر خدا صاحب سنجق^{۱۶۲}

دارای زمین نورفلک، باعث ایجاد

مسجود ملک فوق بشر حامل بیدق^{۱۶۳}

بر لوح نویسد قلم از وصف کمالش

در هر نقطی می شود البته دو صد شق^{۱۶۴}

گر سر نکند گل به ولایش به گلستان

هم رنگ شود فاسد و هم بوش شود تق^{۱۶۵}

بر روی خلیل آتش سوزنده نگرود

بی دوستیش یاسمن ولاله و زنبق^{۱۶۶}

تا خاتم او دست سلیمان نرسیدی

فرمانش اجابت نمودی مگس و بق^{۱۶۷}

گردرصف خیبر نبودی آن شه دوران

تا حشر امورات نبی بود معوق^{۱۶۸}

درفکرهنوزش بود این چرخ که اوچون

بگرفت دراز قلعه و پل کرد به خندق

در فکر غضنفر فتد آن گه که حسامش

از پشه رساند به فلک نعره صدق^{۱۶۹}

۱۶۱- مطبق: پوشیده شده از سرپوش .

۱۶۲- سنجق: پرچم، لوا .

۱۶۳- بیدق: راهنما و هدایت کننده .

۱۶۴- شق: قسمت، پاره .

۱۶۵- تق: فراگیر شدن، افشاء شدن .

۱۶۶- زنبق: گیاهی که گل آن خوشبوی است و طول گیاه آن به اندازه یک چوبدستی است.

۱۶۷- بق: پشه که از حشرات پرداز است .

۱۶۸- معوق: تعویق شده و درنگ شده.

از بیم حسامش دو سر خانه مریخ^{۱۷۰}
 در صفحه غبرا^{۱۷۱} فتد از خرگه ازرق^{۱۷۲}
 خود را فکند بر سر این ارض مسطح^{۱۷۳}
 تا بوسه به پایش زند این طاق معلق^{۱۷۴}
 بی رای بلندش ز کجا گام توان زد
 در دست قضا و قدر این کره ابلق^{۱۷۵}
 قدرش نتوان دید بدین دیده اعمی^{۱۷۶}
 وصفش نتوان کرد بدین لکنت منطق^{۱۷۷}
 هایب^{۱۷۸} بکن اقرار ولایش که به جمعی
 گردیده ربوبیتش افشاء و محقق
 الحق که جز او نیست به جن و ملک و انس
 از جانب حق بعد نبی هادی مطلق
 شاهها مددی تا من سرگشته از این فرد
 خود را بنمایم به مدیحان تو ملحق
 هم جنت و دوزخ شود از دست تو تقسیم
 هم عزت و ذلت شود از امر تو مشتق
 حقا که نیامد و دگر باره نیاید
 از کتم عدم^{۱۷۹} چون تو وجودی که بود حق

۱۶۹- صدق: تصدیق، راست کردن حدیث را.

۱۷۰- مریخ: چهارمین سیاره در سامانه خورشیدی است که در مدار طولانی تر و با سرعتی کمتر از زمین به دور خورشید می چرخد. هر یک بار گردش این سیاره به دور خورشید معادل ۶۸۷ شبانه روز زمین به درازا می کشد و طول شب و روز نیز از کره زمین کمی طولانی تر است.

۱۷۱- غبرا: زمین.

۱۷۲- ازرق: نیلگون.

۱۷۳- مسطح: هموار و صاف.

۱۷۴- معلق: آویزان.

۱۷۵- کره ابلق: به حیوانی می گویند که دارای دو رنگ سیاه و سفید باشد. از جمله حیواناتی که ابلقشان یافت می شود می توان به گاو، اسب، گربه، و انواع پرندها اشاره کرد.

۱۷۶- اعمی: کور.

۱۷۷- منطق: نطق، زبان.

۱۷۸- هایب: تخلص شاعری باشد.

۱۷۹- کتم عدم: جهان نیستی.

شیخ فخرالدین محمد طریحی^{۱۸۰} در مقتل خود از ابنعباس نقل کرده که گفته است ما در غزوه صفین در رکاب ظفر المنتساب حضرت امیر بودیم روزی از روزها صفوف قتال آراسته شد و هنوز کسی از مبارزان طرفی قدم در میدان محاربه ننهاد که حضرت اسدالهی فرزند ارجمند خود محمد حنیفه را طلبید.

و به او امر فرمود: یا یابنیشدعلیفیمینهنهسکر معاویه .

یعنی ای پسرک من حمله کن بر طرف راست لشکر معاویه .

آن شاهزاده ستوده خصال به آنچه مامور شده بی اهمال قیام نموده و مانند نهنگ در دریای حرب غوطه ور گردید و آن اشقیایی را که در منجیه^{۱۸۱} سپاه آن روسیاه بود گریزانید و چند زخم بر بدن لطیف آن شاهزاده فیروز جنگ رسید مراجعت نمود به خدمت پدر بزرگوار آمد. و عرض کرد: یا ابا العطش العطش ای پدر فلک جناب از تشنگی بی تاب شدم و از سوز عطش به جان آمدم مرا دریاب . حضرت امیر فرمود: او را آب دهید .

آب از برای او آوردند ابن عباس می گوید: محمد قدری از آن آب را آشامید و تتمه^{۱۸۲} را در میان زره و بدنش ریخت .

فوالله لقد رایت علی الدم مخرج من خلق الذی پس به خدا قسم دیدم خون بسته از حلقه های زره آن شاهزاده می آید پس محمد حنیفه هنوز آرام نگرفته آماده نبرد شد.

و دوباره حضرت امیر به او فرمود: یا بنی شد علی میسره عسکر معاویه .

ای پسرک من حمله کن بر طرف چپ لشکر معاویه .

و باز آن شاهزاده فیروز جنگ بدون اهمال و درنگ حمله کرد بر مسیرة لشکر معاویه اهل میسره را منهدم ساخته ایشان را پراکنده نمود و برگشت و در این مرتبه جراحات بسیار و زخم های بیشماری بر آن شاهزاده عظیم الشان رسید فریاد بر کشید: الماء الماء . آب به من برسانید.

پس به فرمان امیر مومنان قدحی آب به او دادند محمد حنیفه قدری آب خورد و قدری دوباره در میان زره خود پاشید جماعت محمد حنیفه دو مرتبه از جنگ مراجعت کرد و آب طلبید به فرمایش امیر مومنان آب به او دادند قدری خورد و قدری در میان زره خود پاشید

اما به خاطر آمد چون هیجده ساله آقایم حسین در صحرای کربلا بعد از آنکه از جنگ مراجعت کرد و عرض کرد: یا ابا العطش قد قتلنی و ثقل الحدید أجهدنی فهل إلی شربة من ماء سبیل أتقوی بها علی الأعداء.^{۱۸۳}

خلاصه هنوز محمد حنیفه به جای خود قرار نگرفته باز حضرت امیر فرمودند: که ای فرزند حمله کن بر قلب لشکر معاویه و در این مرتبه شجاعت نمایان از او ظاهر شد و چند مبارز نامدار را به قتل رسانید ولیکن در این

۱۸۰- فخرالدین طریحی(۹۷۹هجری قمری تا ۱۰۸۷ یا ۱۰۸۵هجری قمری) فرزند شیخ محمد علیطریحی متولد نجف از علمای بزرگ شیعه است. جزو معروف ترین تالیف های او می توان به «مجمع البحرین و مطلع النیرین» و جامع المقال فیما یتعلق باحوال الدراییه و الرجال» اشاره کرد.

۱۸۱- منجیه: ناجیان سپاه، سردمداران لشکر .

۱۸۲- تتمه: باقی مانده از چیزی .

۱۸۳- ای پدر، تشنگی مرا کنش و سنگینی اسلحه مرا بزحمت انداخته و توانم را برده است آیا راهی به سوی قطهر آبی هست تا بر دفاع دشمن قوت یابم.

مرتبۀ از کثرت جراحت و زخمهای منکر بی حال شده به سوی پدر بزرگوار برگشت و در نزد آن حضرت ایستاد و شروع کرد به گفتن: الماء الماء فبکاء شديدا.^{۱۸۴}

حضرت امیر برخواست و میان دو چشم شاهزاده را بوسید و فرمود: فداک ابوک فقد سیرتني الله يا بنی بجهادکی هذا مبين یدی فخر تبکیک افرح ام جزع .

یعنی پدر فدای تو باد که مرا مسرور کردی به این جهادی که در برابر چشم من نمودی آیا از خوشحالی گریه می کنی یا از جزع .

محمد عرض کرد: ای پدر چگونه نگریم و حال آنکه تو سه مرتبه مرا به دهان مرگ فرستادی و من اکنون مجروحم که می بینی و هر زمان که برگشتم هنوز ساعتی آرام نگرفته باز مرا به میدان فرستادی و این دو برادرم حسن و حسین را امر به جهاد نفرمودی و ایشان را از خود جدا نساختی .

حضرت مرتبه ای دیگر او را بوسید و فرمود: نور دیده یا بنی انت ابني و هذا ابناء رسول الله نور دیده ها تو فرزند منی و حسن و حسین فرزند رسول خدایند ای محمد به درستیکه از سید انبیاء و رسول خدا شنیدم که اینان جوانان اهل بهشتند پس شرم و حیا می کنم که ایشان را در مهالک و محل خوف و خطر اندازم .

(گریز)

ای موالیان شاه اولیاء علی مرتضی از رسول خدا و پیغمبر او ادنا شرم و حیا نمود و حسین را اذن به محاربه به دشمنان نمی داد که مبادا جراحی یا آسیبی به بدنهای نازنین ایشان رسد سبحان الله چیست در نزد سید انبیاء حال آن جماعتی که گاهی خنجر بر ران امام حسن زدند و گاهی عصای زهر آلود بر پشت پای مبارکش فرود آوردند و بعد از آن زهر جفا چندین مرتبه به کامش ریختند که در آخر کار یکصد و هفتاد پاره جگرش در طشت موج زد تا شهید شد و بعد از شهادت نعش مطهرش را تیر باران نمودند که هفتاد چوبه تیر به جنازه آن حضرت نشست آه آه و چه کارها که با حسین او نکردند اول مرتبه او را از وطن مالوف^{۱۸۵} خود و حرم جد بزرگوار دور نمودند ناچار پناه به مکه معظمه برد و در مکه نیز نتوانست اقامت نماید او را به عراق کشیدند و در آنجا از اطراف و جوانب بر سر او لشگرهای بسیار جمع و آبی که مهر مادرش بود بر روی اهل و عیال و اصحابش بستند و اصحاب و برادر و بنی اعمام و فرزندان او را کشتند بدن نازنین او را هدف تیرهای بران و شمشیرهای برهنه ساختند با وجود این همه ظلم و ستم که بر این بزرگوار روا داشتند آتش عداوت دشمنان خدا و رسول فرو نشست تا آن که بعد از شهادتش اسبها را نعل تازه زدند و بر بدن مطهرش که جای درستی نداشت تاختند کاش با این همه اکتفا کرده بودند سر مطهرش را نشانه سنگ و کلوخ نمودند کاش به این هم اکتفا کرده بودند سر مطهرش را در تنور خاکستر نمی گذاشتند در توبره اسب مکان نمی دادند کاش عیال و اطفالش را در خرابه بی سقف و در منزل جا نمی داند کاش چوب بر سر و دندانش نمی زدند و عزیزانش را به کنیزی نام نمی بردند.

۱۸۴- آب آب پس گریه کرد گریه شدید.

۱۸۵- مالوف: انس گرفته . خو گرفته .

بسم الله الرحمن الرحيم ۱۱
در بندگی ای دل از خدا باید داشت
البته که دین مصطفی باید داشت
تصدیق به قرآن خدا باید کرد
تمکین وی از صدق و صفا باید داشت
از علم و عمل احاطه از جانب حق
از روی صفا به ماسوا باید داشت
از بعد محمد و جناب زهرا
چون هشت و چهار مقتدا باید داشت
بر سر خط ایمان خود از آن علی
تصدیق به خط استوا باید داشت
بر حسب علی و یازده فرزندش
تصدیق خدا در ابتلا^{۱۸۶} باید داشت
چون صاد صراط مستقیم حب علیست
پس راه بر آن صاد صرا باید داشت
گر مرد رهی به راه دین همچو علی
در دل همه مهر مرتضی باید داشت
بی فاصله از بعد نبی جای نبی
البته به راه رهنما باید داشت
در کربلای یار چون شاه شهید
تن را هدف تیر بلا باید داشت
باید که نوای بینوایی در داد
سر بر سر نی به نینوا باید داشت
اندر طلب دوست به دست دشمن
جان را سپر تیر بلا باید داشت
از بهر نجات شیعیان همچو حسین
خود قطع نظر ز ماسوا باید داشت
زنجیر جفا به گردن از روی رضا
در مهلله^{۱۸۷} چون زین العبا باید داشت

در کودکی از کربلا تا در شام
تن رنجه ز جور اشقیاء باید داشت

از جمله مصائبی که در روز جنگ احد به رسول خدا وارد آمد شهادت با سعادت حمزه بن عبدالمطلب^{۱۸۸} عم آن بزرگوار بود و وقایع شهادت آن حضرت بدین گونه است که هنده زن ابی سفیان که دختر عتبه بن ربیعہ بود پدرش با برادرش و عمش و بسیاری از خویشان او در جنگ ها با رسول الله به درک واصل شده بودند به وحشی^{۱۸۹} که غلام جبیر بن مطعم بن عبدی بود گفت :

ای وحشی اگر در این جنگ محمد یا علی یا حمزه را کشتی چنان کنم که آزاد شوی و تو را این قدر جایزه دهم که بی نیاز گردی .

وحشی در جواب گفت :

نتوان شدن معارض دربان انبیاء

من از کجا و کشتن سلطان اصطفی

او را همین نه فرقه اصحاب در پی اند

جن و ملک به ارض و سما حافظ وی اند

قادریم به قتل وی از من غمین مباش

هرگز رضا به کشتن شخصی چنین مباش

اما علی ابن ابیطالب بسیار کثیر التفاوت و از هر اطراف و جوانب خود با خبر قدرت بر قتل او را نیز ندارم اما لابد به قتل حمزه اقدام می نمایم .

خلاصه چون هنگام گیر و دار شد از دو جانب بر یکدیگر تاختند و تیغ تیز بر سر یکدیگر می آختند زمین معرکه از خون گلگون شده و عرصه خون از سیلاب ماء غیرت جیحون می گشت حمزه سید الشهداء در آن روز داد مردی و مردانگی می داد و مانند شیر گرسنه از هر طرف می تاخت و از هر جانب سواری را می انداخت وحشی در عقب سنگی بزرگ کمین کرد و منتظر فرصت بود که ناگاه دست اسب حمزه به سوراخی فرو رفت و آن بزرگوار به زیر افتاد وحشی به فور از جابرخواست و چون گرگی شکار دیده حربه ای بر آن حضرت انداخت حربه به تهی کاه حضرت و از پشت ظهار آن مظهر شجاعت ظاهر گردید پس وحشی بر سر آن حضرت بر جسب و به

۱۸۷- مهله: هلال ۰ قوس . در اینجا گردی دور کردن می باشد .

۱۸۸- حمزه بن عبدالمطلب که لقب سید الشهداء (پیش از کشته شدن حسین بن علی، امام سوم شیعیان (نیز معروف بود، عموی محمد) پیامبر اسلام (از اهالی بااحترام در بین قبیله قریشیه قدرتمندی و شکار شیر مشهور بود.

۱۸۹- وحشی (واشی) پسر حرب غلام جبیر پسر مطعم بود که در قرن هفتم میلادی در شبه جزیره عربستان زندگی می کرد . او به خاطر مهارت بسیار در پرتاب نیزه و استفاده از این مهارت برای قتل حمزه بن عبدالمطلبه دستور هند، همسر ابوسفیان، معروف است . می گویند هند که مهارت فوق العاده پرتاب نیزه را در واشی دیده بود به او وعده می دهد که اگر بتواند با پرتاب نیزه حمزه را به قتل برساند او را آزاد خواهد کرد و "هم وزن او طلا و هم قد او ابریشم" به او پاداش خواهد داد. واشی در میان نبرد احد موفق به انجام این امر می شود و در نتیجه آزاد می شود.

نامردی شکم مبارکش را شکافت و جگر آن بزرگوار را بیرون آورد به نزد هنده ملعونه برد و آن ملعونه گرفت و در دهان خود گذاشت پس به حکم خالق اکبر جگر حمزه دلاور از سنگ سخت تر گردید و آن ملعون جگر را از دهان بر زمین انداخت ملکی او را برداشته به جای خود گذاشت پس آن ملعونه خود بر سر نعش حمزه دلاور برآمد و گوش و بینی و او را برید و به جای قلاده به گردن انداخت حلیس ابن علقمه^{۱۹۰} ، ابی اسفیان را دید که نیزه بر دست دارد و بر دهان حمزه می زند .

حلیس جلو رفت و گفت : عجب نظر کنید مردی ادعا می کند بزرگ قریش است و با پسر عم کشته خود چه نوع رفتار می کند.

ابی اسفیان رخس سرخ گردید و از عمل خود بسیار خجل و منفعل گشت و آرام در گوش حلیس گفت : راست گفتمی یک لغزی^{۱۹۱} از من صادر شد تو افشای آن نکن .
(گریز)

جماعت ابی سفیان را گفته این چه عمل است ، منفعل شد و التماس کرد که افشاء این عمل قبیح از من مکنید که من کعب نیزه بر دهان پسر عم کشته خود نهادم پس لعنت خدا بر زاده ابی سفیان یزید ولدالزنا به او که چوب بر لب و دندان مطهر ابی عبدالله می زد و هرچند حاضرین او را منع می کردند منع پذیر نمی شد هم چنانکه ابوبریده اسلمی^{۱۹۲} گوید من همیشه از مرگ هارب^{۱۹۳} بودم مگر وقتی طلب مرگ کردم می دانید کدام وقت همین وقت که یزید ولدالزنا چوب بر لب و دندان فرزند رسول خدا می زد ابوبریده اسلمی چون آن حالت را دید عمامه خود را بر زمین زد و گریبان خود را درید و رو نمود به یزید و گفت :

ای سگ مردودظالم پر فتن

چوب بر این لعل و این دندان مزین

من خودم دیدم مگر مصطفی

بوسه زد بر این سر از تن جدا

بارها گفت آن رسول عالمین

که حسین از من بود من از حسین

خلاصه چون نائره^{۱۹۴} حرب فرو نشست حبیب خدا به هر طرف نگریست حمزه را ندید فرمود : ما فعل به عمی

حمزه چه شده است عم من حمزه پیدا نیست .

۱۹۰- حُلَیْس بن علقمه رئیس احبابی قریش است .

۱۹۱- لغزی : خطا و لغزش .

۱۹۲- ابوبریده اسلمی : پسر بُرَیْدَة بن حُصَیْب اَسْلَمی که پدرش از صحابه محمد، پیامبر اسلام از راویان حدیث بود. پدر او رئیس قبیله اسلم بن اَفْصی بود. در هجرت پیامبر به مدینه هنگامی که پیامبر در غمیتوقف کرده بود، به همراه هشتاد خانواده از قبیله خود مسلمان شد.

۱۹۳- هارب : گریزنده ، فرار کننده .

۱۹۴- نائره : آتش . شعله .

پس حارث ابن صیحه از نزد رسول خدا به تفحص حمزه روان شد چون بر سر نعش حمزه رسید و او را به آن حالت دید از شرم به سوی رسول خدا برنگشت .

پس سیدالانبیاء به حضرت امیر فرمود : یا علی غمت حمزه را طلب کن چون آن جناب نیز بر سر نعش حمزه آمد و آن مظلوم را به آن حالت دید مکروه دانست که خبر وحشت اثر را به عرض حضرت رسول رساند بر سر نعش حمزه ایستاد و شروع نمود به گریه کردن و خدمت سید کائنات برنگشت .

رسول خدا دید که مراجعت کردن ایشان به طول انجامید به نفس نفیس به جانب حمزه و جستجوی آن بزرگوار روان شد چون بر سر نعش حمزه کشته رسید و او را به آن حالت دید چنان متغیر شد که کسی تا آن روز آن حضرت را به آن تغییر ندیده بودند و پیوسته آب از چشمان مبارکش جاری بود پس آن حضرت بُرد یمانی که بر دوش مبارک داشت ازدوش کشیده و بر روی نعش حمزه انداخت اما آن ردا بر دوش و قد رسای حمزه نارسا بود زیرا که حمزه بسیار بلند بالا و کشیده قامت بود پاهای مبارکش از زیر عبا بیرون بود رسول خدا به دست مبارک خود پاهای حمزه را به گیاه و علف صحرای اُحد پوشید.

(گریز)

واسفا پیغمبری که نتواند نعش حمزه را برهنه و پاهای عمّش را در آفتاب ملاحظه نماید پس نمی دانم کجا بود در زمین کربلا وقتی که زخمهای پی در پی از تیر و شمشیر اعدا بر بدن مطهر ناز پرورش حسین مظلوم وارد آمده بود برهنه و عریان بی غسل و کفن در خاک و خون افتاده بود.

در خون طپید چون بدن انور حسین

خیرالبشر نبود چرا بر سر حسین

زهرا خبر نداشت که شوید ز آب چشم

در کربلا محاسن از خون تر حسین

شیر خدا نبود در آن آفتاب گرم

پوشد ردای خود به تن و پیکر حسین

جدش خبر نداشت که می کرد بهر آب

هر دم خروش و ابتاء دختر حسین

بر زخم سینه اش ننهادند مرحمی

چون پاره پاره شد بدن اطهر حسین

از کوفه تا به شام که می داد آب و نان

بر اهل بیت بیکس و بی یاور حسین

الغرض مقارن آن حال حبیب خدا دید که صفیه عمه آن جناب که خواهر حمزه بود می آید حضرت به زبیر فرمود : برو و مادرت را برگردان .

زبیر گریه کنان به نزد مادر آمد و عرض کرد : ای مادر رسول خدا می فرماید که آمدن تو به قتلگاه مصلحت نیست برگرد .

پس صفیه گفت : ای فرزندم شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و یقین می دانم که این محنت و بلا به حمزه جهت محبت و رضای خدا به او وارد آمده می خواهم او را به این حالت ببینم که به جزای جزیل برسم .
زبیر سخن مادر به عرض اشرف کائنات رسانید آن بزرگوار دستور داد که صفیه به قتلگاه بیاید چون خواهر بر سر نعش برادر رسید بی اختیار خود را بر روی نعش برادر انداخت و چنان فریاد بر کشید که تمام اصحاب گریان شدند
(گریز)

جماعت با وجود اینکه صفیه وقتی که بر سر نعش حمزه رسید رسول خدا و جناب امیر و دو برادرزاده آن حضرت حضور داشتند و بدن نازنین حمزه را پوشانیده بودند چنین حالتی بر صفیه دست داد پس نمی دانم چه حالتی داشتند خواهران امام حسین زینب و ام کلثوم زمانی که وارد قتلگاه شدند آن امام مظلوم را با سایر برادران دیگر خود مانند عون و جعفر و عبدالله و برادرزادگان مثل علی اکبر و قاسم و عبدالله با بدن پاره پاره در خاک و خون آغشته و برابر آفتاب افتاده دیدند .

خلاصه حضرت رسول صفیه را تسلی داد در مصیبت حمزه آن گاه به تجهیز بدن حمزه پرداخت و بر جسد حمزه نماز گذارد و هر شهیدی که می آوردند از شهداء احد در پیش جنازه حمزه می گذاشتند حضرت رسول نماز میگذارد تا این که آن سرور هفتاد مرتبه بر حمزه نماز گذارد.
(گریز)

آه آه نمی دانم کجا بود سیدالانبیاء در کربلا که بر نعش چاک چاک فرزندش حسین مظلوم نماز گذارد آه به عوض آن که نماز بر او گذارند ده نفر ولدالزنا اسب های سرکش را بر آن بدن مطهرتاختند .
خلاصه چون حضرت رسول به مدینه مراجعت نمود از اکثرخانه های مدینه آواز شیون و نوحه بلند شد که بر کشتگان خود می گریستند مگر از خانه حمزه که در مدینه غریب بود حضرت رسول چشم های مبارک را پر آب کرد و فرمود : حمزه در این شهر غریب است و غُربا را در غربت کسی نیست که دوست داشته باشد و بر او بگرید چون سخن آن بزرگوار به گوش مهاجر و انصار رسید به خانه های خود رفتند و عیال های خود را امر نمودند که اول به خانه حمزه رفته ، در نزد فاطمه دخترش جمع شوید و اول بر حمزه گریه کنید و بعد بر کشتگان خود ، زنان انصار دسته دسته به خانه حمزه رفتند و تا نیمه شب بر آن بزرگوار گریستند اما اگر چنین است که غُربا را باید همراهی کرد در مصیبت و تسلی داد پس ما غریب که خیلی داریم از این خاندان نبوت .
فصل فخر المقام الی لغته الله علی القوم الظالمین .

چشم دل باز کن که جان بینی
آنچه نادیدنی است آن بینی
گر به اقلیم عشق روی آری
همه آفاق گلستان بینی
هرچه بینی دلت همان خواهد
هرچه خواهد دلت همان بینی
بی سر و پا گدای آن جا را
سر به ملک جهان گران بینی
هم در آن پا برهنه قومی را
پای بر فرق فرقدان بینی
هم در آن سر برهنه جمعی را
بر سر از عرش سایبان بینی
گاه وجد و سماع هر یک را
بر دو کون آستین فشان بینی
دل هر ذره را که بشکافی
آفتابیش در میان بینی
هرچه داری اگر به عشق دهی
کافرم گر جوی زیان بینی
جان گدازی اگر به آتش عشق
عشق را کیمیای جان بینی
آنچه نشنیده گوش آن شنوی
و آنچه نادیده چشم آن بینی
تا به جایی رساندت که یکی
از جهان و جهانیان بینی
با یکی عشق ورز از دل و جان
تا به عین‌الیقین عیان بینی
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لاله‌الاهو^{۱۹۵}

مرویست که دو سر از کفار و سه سر از اخیار و ابرار تکلم نموده اند دوسرکفار اول انوشیروان بود همچنان که احمداعثم کوفی^{۱۹۶} گوید که چون حضرت امیربه جانب صفین تشریف بردند و به زمین کربلا رسیدند و از آنجا با خاطر غمین کوچ کرده به جانب مدائن که پایتخت ملوک عجم بود روان شدند تا آنکه وارد حجرشدند که یکی از اراضی مدائن است عمار ساباطی گوید که من در آن سفر در خدمت مولای متقیان بودم آن حضرت چون از نماز فارغ شد برخواست و به دلف بن ابی مجیر^{۱۹۷} که در خدمت آن جناب بود فرمود بامن بیا و جماعتی از اهل ساباط در خدمت آن حضرت بودند پس پیوسته در منازل کسری طواف می کرد تا آنکه نظر آن سروربر کله پوسیده افتاد پس به بعضی از اصحاب فرمودند : که این کله را بگیرید و به ایوان کسرا بیاورید و خود نیز مراجعت فرمود و امر نمود که طشتی را آوردند که در آن آب بود و امر کرد که آن کله را در آن طشت نهادند و آنگاه فرمود : ای کله خبرده به من که من کیم و تو کیستی .

پس کله به زبان فصیح گفت : اما تو امیرمومنان و سید وصین و امام متقین و من بنده خدا کسرای انوشیروان عادلیم که بارعایا به عدل و مهربانی سلوک کردم اما بردین مجوس بودم و متولد شد در زمان سلطنت من پسر عم تو محمد می خواستم به او ایمان آورم لیکن غافل شدم و مشغول به امر دنیا گشتم و این نعمت عظمی و منزلت کبری از من فوت شد و با کفر از دنیا رفتم خداوند رحیم مرا خلاص ساخت از آتش به برکت عدل و انصاف و من در آتشم لیکن عذاب آتش به من نمی رسد فواحسرتا کاش ایمان آورده بودم ای سیدآل محمد و ای امیر امت . مردم همه نگریستند .

دویم سر پرویز بن هرمز^{۱۹۸} بود محقق مجلسی در بحار الانوار از ابو محمد رواحه^{۱۹۹} از مغربی^{۲۰۰} روایت کرده که او گفت : من با حضرت امیر بودم زمانی که به حرب معاویه می رفت پس در کنار فرات نظر آن حضرت به کله ای افتاد که سال های دراز براو گذشته بود و به روایتی دیگر هست که در حین مراجعت از نهروان این واقعه روی داد . علی ایحال فرمود : آن را بیاورید چون آن کله را حاضر ساختند حضرت امیر به تازیانه خود او را حرکت داد و فرمود : خبرده مرا از حال خود که فقیری یا غنی ، شقی یا سعید ، پادشاهی یا رعیت .

آن کله به زبان فصیح عرض کرد : السلام علیک یا امیرالمومنین من پادشاه ظالمی بودم و نام من ذویزین هرمز است که پادشاه پادشاهان بودم و به تصرف من بود همه زمین از شرق و غرب و کوه و صحرا و خشکی و دریا و گرفتارم

۱۹۶- أبو محمد أحمد بن أعمش الكوفي الكندي مورخ عرب و شیعه در قرن دوم هجری است که به دلیل نگارش (کتاب الفتوح) شهرت دارد. کتاب الفتوح که نسخه ای از آن تا به امروز باقی مانده، منبع مهمی در مورد تاریخ عرب از خلافت عثمان تا هارون عباسی، رویدادهای عراق و فتوحات در خراسان، ارمنستان، آذربایجان و جنگ های عرب-خزر و عرب-روم است. اگرچه ابن اعمش از منابع مختلفی نقل می کند، اما او بیشتر تحت تاثیر استاد هم عصرش المدائنی است.

۱۹۷- شرح کامل داستان در کتاب بحار الانوار جلد ۴۱ صفحه ۲۱۳ است .

۱۹۸- منظور خسرو پرویز پسر هرمز پادشاه ایران است .

۱۹۹- ابو محمد عبدالله بن رواحه خزرجی انصاری، از طایفه بنی حارث از قبیله خزرج از انصارو اهل مدینه بود. مادرش کبشه دختر واقد بن عمرو حارثی نام داشت از وی فرزندی به جای نمانده است. با وجود آن که در عرب جاهلیت، کتابت و امر نگارش بسیار کم بوده است، عبدالله بن رواحه از جمله نویسندگان و کاتبان عصر جاهلیت به شمار می آمد و نیز در شعر و شاعری مهارت داشته است.

۲۰۰- اثیر الدین محمد بن یوسف بن علی بن حیّان نفزی غرناطی اندلسی (متولد شوال ۶۵۴-۷۴۵ ق معادل ۱۲۵۶-۱۳۴۴ م)، نحوی، شاعر و ادیب عصر بنی نصر در غرناطه و ممالیک در مصر، نسب او به قبیله بربز نژاد نغزه می رسد، پدرش اهل حیّان بود، و گویا پس از تصرف این شهر در ۶۴۳ ق به دست مسیحیان آنجا را ترک گفته است. ابو حیّان در مطبخش از توابغ غرناطه زاده شد و در همانجا پرورش یافت.

هزار شهر از شهرهای دنیا و کشتم هزار نفر از پادشاهان صاحب جاه را یا امیرالمومنین منم آن کس که بنا کردم پنجاه هزار شهر را و ازاله^{۲۰۱} بکارت کردم سیصد هزار دختر باکره را و خریدم هزار غلام ترکی و هزار بنده ارمنی و هزار بنده ارنجی و هفتاد دختر از سلاطین به عقد خود در آوردم و مانده جایی از زمین مگر آن که غالب شدم بر آن و براهل آن ظلم و ستم کردم و چون ملک الموت بر من وارد شد گفت ای ظالم طاغی مخالفت کردی خدای تعالی را پس از مهابت آواز او اعضای من همه به لرزه درآمد و استخوان های من درهم شکست و چون ملک الموت از کار من فارغ شد و مردم از ظلم من خلاص شدند و من معذب در آتشم الابد الابدین^{۲۰۲} و موکل ساختند بر من هفتاد هزار زبانه ای از آتش که دردست هر زبانه تازیانه ایست از آتش که اگر زده شود بر کوههای عالم هر آنیه همه درهم سوخته شود و همچنین به عدد هر موئی که در بدن من است خدای تعالی موکل ساخته بر من ماری که می گزد و عقربی که مرانش می زند و آن مار و عقرب ها می گویند که این مکافات ظلمهایی است که بر بندگان خدا کرده ای .

پس آن استخوان کله ساکت شد و تمامی لشکر آن حضرت به گریه درآمدند و برفرق خود می زدند و فریاد بر می کشیدند و می گفتند : یا امیرالمومنین نشناختیم حق تورا و عظمت بزرگواری تورا .

و اما آن سه سر که از اختیار و اهل یقین تکلم کردند اول سر سعید بن جبیر^{۲۰۳} بود که چون به حکم نامحکم حجاج لعین آن مومن پاک دین به قتل رسید سه مرتبه گفت لاله الا الله و در مرتبه اول چنان محکم و فصیح گفت که حجاج و تمام حاضرین فهمیدند و در مرتبه ثانی به فصاحت اول نگفت و در مرتبه سیم کلمات راشکسته و پریشان بیان کرد که به فصاحت مرتبه دوم نبود .

دویم سر مبارک یحیی مظلوم بود که چون او را در مجلس پادشاه فاسق وزانی شارب الخمر آوردند آن سربه تکلم آمد و به زبان فصیح و بلند گفت : ایها الملکهذا اتق الله^{۲۰۴} .

و آن سر سیم سر مطهر سید جوانان جنان پادشاه تشنه لبان جناب سیدالشهدا بود که در چند موضع تکلم فرمود به قرآن و غیر قرآن از هلال بن معاویه روایت شده که گفت : رایت رجلا یحمل راس الحسین فی مخالط فرسه یعنی دیدم سر مطهر امام حسین را که مردی در توبره اسبش نهاده بود پس شنید دو گوش من که آن سر مقدس به آن ملعون می گفت : فرقت بین راس و جسدی فرق الله بین لحمک و عظمتک و جعلک عبرت للعالمین یعنی چنان چه میانه سروتن من جدائی انداختی خدای تعالی میان استخوان و گوشت تو جدائی اندازد و تو را عبرت اهل عالم سازد .

(گریز)

۲۰۱- ازاله : از بین بردن .

۲۰۲- الابد الابدین : در نهایت بی نهایت .

۲۰۳- سعید بن جبیر بن هشام اسدی و ابلی از تابعین و اصحاب امام سجاد (ع) است. وی نزد ابن عباس علوم دینی و تفسیر را فرا گرفت و یکی از بزرگترین مفسرین عصر خود شد. او در قیام عبدالرحمن بن محمد بن اشعث علیه حجاج بن یوسف شرکت کرد و پس از شکست قیام ابن اشعث به سوی اصفهان و قم گریخت، و مدتی در این شهرها بسر برد تا اینکه در یکی از این سفرهایش به مکهدستگیر شد و در سال ۹۵ق. به دست حجاج بن یوسف به شهادت رسید.

۲۰۴- ای پادشاه تقوا پیشه کن .

آه آه ثم آه نرفع الملعون سوطا كان معه ولم يزل يضرب به الراس الشريف حتى سكت آه آه زبان گوینده لال وگوش شنونده اگر باز تانگوید و نشوند که کفارینی امیه باسر سرورسینه رسول خدا وبرگزیده خالق وسماء چه کردندومع هذا باز دست از آن سرمطهر برنداشتند .

هلال می گوید پس آن سر خیل اشار تازیانه که دردست داشت چندان بر آن سرمقدس زد تا ساکت شد واما دیگر مواضعی که سرمقدس جناب سیدالشهدا تکلم کرد در بازار کوفه بود چنان که از زیدبن ارقم^{۲۰۵} روایت شده که اوگفت : در کوفه غرفه داشتم ناگاه از روزنه غرفه نوری ساطع شد که شبیه به هیچ نوری از نور آفتاب و ماه وشمع و چراغ نبود چون سر از غرفه بیرون کردم جمعی راسواره و پیاده دیدم که نیزه بسیار دردست داشتند و بیشتر از همه نیزه ای دیدم که از همه بلند تر بود.

زید می گوید ملاحظه کردم دیدم که سرمبارک سیدالشهدا رابرنیزه جفا کرده اند و اثر خضاب برمحاسن مبارکش هویداست واین آیه از قرآن از زبان مبارکش جاریست : *أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا*^{۲۰۶} از استماع این آیه موی بدنم راست شد و در کمال حیرت و تعجب بر آن نظر می کردم که به ناگاه از عقب آن سر زنان چند دیدم که براشتران سوارند .

زنی ناگه خروش تازه برداشت

زبان حالش این آواز برداشت

که ای سر برستان تن در بیابان

گرفتاریم مادر چنگ عدوان

دل پر داغم از حال تو خون است

بپرس آخر که احوال تو چون است

کشد گردون مرا بشکسته محمل

زدنبال سرت منزل به منزل

و دیگر از تکلم کردن آن سرمطهر دردیر راهب است علامه مجلسی از کتاب الاختصاص روایت کرده که در قرین عالم یهودی بود و دردیر سکنا کرده به عبادت مشغول بود چون اسرا و سرها رابه پای دیر آوردند آن یهودی چون آن سرمطهر را بر بالای نیزه دید زری داد و آن سر را به دیر خود در آورده و وضع خده علی خده و یقول یارب بحق الکلیم اوضحی من هذا الراس النور^{۲۰۷}

سر مبارک به سخن درآمد وگفت :

۲۰۵- زید بن ارقم انصاری خزرجی، از صحابه انصاریان (ص)، باران امیر المؤمنین (ع) و از راویان حدیث غدیر، او پس از واقعه عاشورا به رفتار ابن زیاد با سر امام حسین (ع) اعتراض کرد.

۲۰۶- مگر پنداشتی اصحاب کهف و رقیم (خفتگان غار لوحه دار) از آیات ما شگفت بوده است (آیه نه سوره کهف)

۲۰۷- و صورت بر صورت او نهاد و فریاد بر آورد خدایا به حق موسی کلیم بر من آشکار ساز .

انی شفیع الحسین یا یهودانا المظلوم ان المغموم انا المهموم انا الغریب انا الشہید انا القتیل انا العطشان انا العریان
۲۰۸

منم غریب ومنم بیکس ومنم بی یار
منم به خنجر کین کشته سپاه شرار
منم که تن به دم خنجر سنان دادم
به دشمنان سرم از بهر دوستان دادم
منم که کشته شد اندر برابر نظرم
علی اکبر ناکام نوجوان پسر

منم که خود علم خویش سرنگون دیدم
برادرم که علم داشت غرقه خون دیدم
راهب گفت : ای سرمبارک من انتبیانا.^{۲۰۹}

آن سر مقدس دوباره به زبان آمد وفرمود : انا بن محمد المصطفی انا بن علی المرتضی انا بن فاطمه الزهرا
منم فرزند آن شاهی که جبرئیل است دربانش
ابوالقاسم محمد آن که نازل گشت قرآنش
بود بایم علی اعلا ولی الله باب الله
که آمد از کمالش آیه اکملت درشأنش
جناب فاطمه بنت نبی باشد مرا مادر
که وی را از شرف خیرالنسا نامیده یزدانش
بود نامم حسین آن که در تورات حق فرمود
عزیزی رابه ذلت می کشند عطشان عدوانش
پس راهب اسلام اختیار کرد و از برکت آن سر سرفراز نشاتین گردید.

بسم الله الرحمن الرحیم ۱۳

یافت چون خسرو انجم شرف از برج حمل
شد ز نوجمله جهان مهبط^{۲۱۰} انوار ازل

۲۰۸- من شفیع توحسینم ای یهودی منم شهید مظلوم ، مغموم ، غریب ، قتیل ، عطشان و عریان .

۲۰۹- ای سرمبارک تو کیستی بیان کن .

۲۱۰- مهبط : جای فرود آمدن .

گشت در بزم چمن شاهد گل بزم افروز
داد بلبل ز تو آئینه جان را صیقل
سر خط شادی نو داد به عالم سبزه
تا که سر زد خط نو رسته ز اطراف چمن
شب‌نم ژاله به روی گل ولاله است چنان
که توان بر عرق روی بتان کرد مثل
در چمن رایحه یوسف گل گشت پدید
چاک زد در برخورد غنچه قبای مخمل
زلف و سنبل ببر گل چو برافکند قبا
رونق ماضی گل کشت ز نو مستقبل
باز آمد به چمن رقص کنان باد بهار
چون که بنهاد بنا بلبل خوشخوان به غزل
بهر افسرده دلان چمن آورد بهار
از گل آتشی لاله به بستان منقل
با دم سرد خزانی به چنین فصل بهار
من ودل هر دو به کنجی زغم درد کسل
منزوی گشته و کاهیده شده مستهلک
مضطرب گشته و آرام شده مستاصل
شرح بی مهری ایام به دل می گفتم
که به کین است به ما این فلک از روز ازل
گفت این حرف نباشد ز تو هرگز مقبول
چون که مدح شه دین است تورا شغل و عمل
دهر آن عرضه ندارد که کند بی مهری
با کمین بنده مداح شه‌نشاہ اجل
معدن مکرمت^{۲۱۱} جود علی اعلا
که نشد مشکل او جز به کف دستش حل
شهسواری که گه رزم زسهم رمحش
رمح رامح^{۲۱۲} فتد از کف چه سماک اغزل^{۲۱۳}

۲۱۱-مکرمت: بزرگی.

۲۱۲-رمح رامح: نیزه ای که به دست نیزه دار است.

آنکه گر امر به آمیزه انداد^{۲۱۴} کند
 آب را جای دهد آتش سوزان به بغل
 کارفرما چه شود عدل وی اندر عالم
 مهربان تر ز شبان گرگ شود بهر جمل
 ای که گردون نشنیده است تو رامهر و نظیر
 وی که ایام ندیده است تو را شبه و مثل
 ذره مهر تو شد رهبر عیسی به فلک
 پرتو نور تو هادی است به موسی به جبل
 ثانی جهل مرکب بود از نادانی
 گر کند بحث مساوات تو عقل منفعل
 حال را گر توکنی حکم که جاوید بمان
 نگذارد ز عدم پای برون مستقبل
 گر دهد لطف تو بر نطق جمادات رقم
 خواند از لطف خوشت ریک روان بحر رمل
 و شود حکم تو بر قلب طبایع صادر
 هم چه کافور شود طبع همه شهسو عسل
 تا کند مدح تو تحریر دبیر افلاک
 در جهان می کشد از خط شعاعی جدول
 چون مثل ندیده است کسی ذات تورا
 دیده گر چشم کسی بوده یقین بس اخول^{۲۱۵}
 نتوان فرق کلام تو ز فرقان کردن
 ای کلام تو به اعجاز چو وحی منزل

احمداعثم کوفی^{۲۱۶} گوید روزی که اجتماع لشکر حق و باطل در صحرای صفین گذشت روز چهارم حضرت
 اسداللهی امیر مومنان مسلح و مکمل روبه میدان نهاد و چون به میان میدان آمد حریت^{۲۱۷} که غلام معاویه بود و

۲۱۳- سماک اغزل : ستاره سماک اغزل درخشانترین ستاره صورت فلکی دوشیزه است که با سماک رامج به فرمانروای آسمان بهاری معروف شده اند این ستاره در واقع در رده ستاره های جفتی قرار می گیرد که با ستاره همدم خود هر ۴ روز یک بار به دور هم می چرخند و در فاصله ۲۸۰ سال نوری از زمین واقع شده اند.

۲۱۴- انداد : مثل و نظیر شدن .

۲۱۵- اخول : پراکنده .

۲۱۶- ابو محمد أحمد بن اعثم الکوفی الکندی مورخ عرب و شیعه در قرن دومو سوم هجری است که به دلیل نگارش (کتاب الفتوح) شهرت دارد. کتاب الفتوح که نسخه ای از آن تا به امروز باقی مانده، منبع مهمی در مورد تاریخ عرب از خلافت عثماننا هارون عباسی، رویدادهای عراق و فتوحات در خراسان، ارمنستان، آذربایجانو جنگ های عرب-خزر و عرب-روم است. اگرچه ابن اعثم از منابع مختلفی نقل می کند، اما او بیشتر تحت تاثیر استاد هم عصرش المدائنی است .

۲۱۷- عمرو بن حریت مخزومی از اعوان و انصار بنی امیه به شمار می رفت .

نظیر مولای خود بود در برابر مولای متقیان آمده آن حضرت او رامهلت نداد و چنان ضربتی بر آن ملعون زد که به ابی سفیان ملحق شد و آنگاه آن جناب به ندای بلند معاویه را آواز داد که اینک من که سالار اهل عراقم قدم در میدان نهاده ام و تو که خود رارئیس اهل شام میدانی قدم در میدان نه ، تا من و تو بایکدیگر نبرد کنیم هر کدام غالب شویم ریاست امت به او تعلق گیرد ای پسر ابی سفیان عبث مردم را به کشتن مده .

معاویه جرات به مبارزت آن حضرت نکرد و به عمروعاص مردود خطاب کرد که اینک علی مرا در میدان طلب کاراست چاره آن چیست ای عمروعاص اگر تمام روی زمین را به من بدهند لحظه ای در برابر آن حضرت^{۲۱۸} نروم پس عمروعاص عبیدالله ابن مسعده فزاری^{۲۱۹} را که مشهور بود طلبیده وعده هابه او دادند و معاویه ملعون سلاح خود رابه او داده و آن ملعون بدفرجام رامقابل آن امام انام فرستاد و چون ابن مسعده در برابر آن شهسواری میدان جلالت رسید آن حضرت ذوالفقار آتشبار را بلند کرد که بر او فرود آورد .

آن بدبخت آواز برکشید و عرض کرد : یا امیرالمومنین به خدا قسم که معاویه نیستم و او به غیظ و جبر جامه خود را به من پوشانیده و براسب خود نشانیده و به جانب تو فرستاده یا علی از خون من در گذر و اطفال مرا یتیم مساز .

آن منبع جود و کرم بر او ترحم فرمود ابوحنیفه دینوری^{۲۲۰} می گوید که چون ابن مسعده از چنگ آن حضرت رها شد معاویه بسر ابن ارطاه^{۲۲۱} را به حرب آن حضرت فرستاد از آن جا که در اجل آن مردود تاخیری بود آن ملعون نیز از چنگ آن حضرت زنده برگشت و بعد از گریختن بسر ابن ارطاه معلوم شد برسپاه معاویه ، مبارزی که در میدان است حضرت امیر علیه السلام است و کسی جرات بر محاربه آن جناب ننمود و آن بزرگوار زمانی در میدان توقف کرد چون دید کسی به جانب آن جناب نمی آید عطف عنان نموده و بر محل خویش برگشت پس از آن زبرقان ابن بدر^{۲۲۲} که به شجاعت موصوف به تهور و جلالت معروف بود به میان میدان آمده مبارز طلبید .

آنگاه جگر گوشه رسول و نور دیده های بتول حضرت امام حسین خدمت پدر بزرگوار آمد و عرض کرد : یا علی اذنم بده که به محاربه زبرقان پردازم .

۲۱۸- کلمه حضرت در این عبارت نیت و ارادت درونی نویسنده به مقام شامخ امیرالمومنین است .

۲۱۹- عبدالله معروف به فزاریسر مسعده بن حکم بن مالک بن حذیفه بن بدر و مادرش حکمه فاطمه که او را «ام قرفه بنت ربیعہ بن بدر» می گفتند، بود. عبدالله بن مسعده غلامی سیاه چهره بود که پیامبر او را به دخترش فاطمه زهرا (سلام الله علیهم) هدیه دادند و حضرت زهرا (سلام الله علیهم) نیز او را آزاد کردند. عبدالله تا مدتی در کنار حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود. اما بعدها به دلیل حیلها و ترفندهای معاویه، عبدالله بن مسعده از دشمنان سرسخت امام علی (علیه السلام) شد. چنان که در جنگ صفیندر سپاه مقابل امام علی (علیه السلام) قرار داشت و یکی از یاران و همراهان معاویه بود. مورخان به او لقب «صاحب الجیوش» را دادند، زیرا در زمان معاویه بن ابی سفیان و یزید بن معاویه، فرماندهی بسیاری از لشکر کشی های به روم به عهده او بود .

۲۲۰- ابوحنیفه دینوری، احمد بن داود بن وند معروف به ابوحنیفه دینوری، زادگاه وی دینور در کرمانشاه (۲۲۲ - ۲۸۲ هجری قمری)

۲۲۱- بُسْرُ بْنُ أَرْطَاهُ یکی از فرمانروایان لشکر معاویه که مدتی نیز حاکم بصره بود . وی در فتوحات مسلمانان در شام و آفریقا شرکت داشت. در آغاز خلافت حضرت علی(ع) از هواخواهان معاویه و در سلسله عثمانیه بود و در جنگ صفیناز فرماندهان سپاه معاویه شد .

۲۲۲- زَبْرَقَانُ بْنُ بَدْرِ تَمِیمِی : صحابی شاعر بود . زَبْرَقَانُ هَمَوَارِهُ در عربی با الف و لام تعریف همراه است لقبی است که برجای نامش شهرت یافت؛ دو وجه دارد: گویند برای زیبارویی اش به این واژه لقب گرفت (زبرقان از لقب های کره ماه در زبان عربی بوده) یا برای زرد قامی عمامه روزانه اش. تا هنگام خلافت معاویه زیست و جا حظ ذکر کرده که او نایب نیایش را از دست داد.

امیرمومنان اورا اذن داد که یک دفعه برادران سیدالشهدا حضرت امام حسن و محمد حنفیه و عون از جابرخواستند و شروع کردند به گریه نمودن و مانع رفتن آن جناب گردیدند امیرمومنان فرمودند : بگذارید نور دیده ام حسین برود که در آن مصلحت است و حکمتی منظور است .

ای شیعه حوصله و توانائی مرد کجا و تحمل و شکیبائی زن کجا برادران سیدالشهدا با آن که علم قطع داشتند که زبرقان را درمصاف حضرت ابی عبدالله پایه و مایه نیست و خود آن حضرت نیز در آن وقت ستم رسیده و اندوه دیده و گرسنه و تشنه نبود با وجود این مکروه می دانستند که حضرت به جدال برود از آن گذشته به حرب یک نفرمی رفت و به احتمال قوی می رفت که اگر حضرت امیر ایشان را تسکین نمی داد دست از حضرت امام حسین بر نمی داشتند.^{۲۲۳}

(گریز)

آه آه نمی دانم چه حالی داشت زینب و ام کلثوم و ام هانی خواهران آن حضرت درظهر روز عاشورا که آن غریب بیکس را با تن تنها می دیدند که لبش تشنه و شمشک گرسنه از مصیبت عباس و سایر برادران و جوانان پشتش شکسته با این حال به حرب سی هزار منافق بدفعال روان است و از صبح عاشورا تا زمانی که حضرت خود عزم میدان کرد برابرالعینمی دیدند که از انصار و اعوان هرکس رفت برنگشت و از آن راهی که آنها رفته حضرت نیز روان بعد ازاین که آن حضرت به جهت وداع اهل بیت طاهره در روز عاشورا بر درب خیمه های حرم آمد و فریاد برکشید : یا بنت ها یا فاطمه و سکینه و یا اختاه زینب و کلثوم المرضیه استودعکن الله علیکن منی السلام.^{۲۲۴}

همین که این ندای غم افزا به گوش اهل حرم رسید این نسوان طاهرات و بنات فاطمیات همه ازخیمه بیرون دویدند اول کس که شتابان ازخیمه بیرون آمد و بر سایر زنان پیشی و سبقت گرفت علیا جناب قمر نقاب زینب خاتون بودچون به برادر رسید عرض کرد : برادر حسین جان

کجا می روی اندر ایندشت کین
به من بنگر ای شهریار زمین
که جز تو ندارم کسی را پناه
چو رفتی به سوی که جوئیم راه
به لب تشنگان حرم چون کنم
زخون تابکی روی گلگون کنم
ز بعد تو بر اهل پرده سرای

۲۲۳- جنگ صفین گواهی بر حضور و نقش فعال از دلاوری های امام حسین (علیه السلام) در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است برای پیگیری بیشتر این مطلب می توانید به کتاب دینوری، ابن قتیبه، احمد بن داوود، الامامه و السیاسه، تحقیق علی شیری، بیروت، دارالاضواء، چاپ اول، ۱۹۹۰، ص ۲۱۸ مراجعه نمایید.

۲۲۴- ای دختران من فاطمه و سکینه و ای خواهرانم زینب و کلثوم و مرضیه سلام خدا بر شما باد خداحافظ که من رفتم و دیگر باز نمی گردم .

که باشد در این بیکسی رهنمای^{۲۲۵}

آن حضرت از سخنان زینب خاتون گریان شد و فرمودند : ای خواهر بسیار جزع مکن و صبوری راپیشه خود ساز
ای خواهر زینب دنیا باکسی وفا نکرده جد بزرگوام رسول خدا و پدر عالی مقدارم که بهتر از من بودند رفتند و
چه بسیار شوق ملاقات ایشان را دارم خواهر شما را به خدا می سپارم که او نیکو و کیلی است از برای من و شما
و فرمودند : خواهر زینب

در دامن خاک زیبا جوانان

در پیش چشمم خفتند هر یک

اینقدر وقتی باقی نمانده

کز دفتر عمر نامم شود حک

حالم چه در رزم گردد مشوش

جسمم چه از تیر گردد مشبک

جز تو ندارند پشت پناهی

زن های بیکس طفلان کوچک

ای خواهر من وقت جدائست

۲۲۶
هذا فراق و بینی و بینک

سکینه خاتون به دامن پدر آویخته بود و چنان گریه می کرد که سنگ ریزهای صحرای کربلا به حالت آن مخدره
صغیره به گریه درآمدند سکینه خاتون گویا به زبانحال عرض می کرد :

هوای کیست پدر جان بگو به سر داری

شنیده ام که سر عالم دیگر داری

مکن ز دامن خود دستم ای پدر کوتاه

روی چو جانب میدان مرا ببر همراه

نمی توانم اگر بهر توزنم شمشیر

توانم آن که کنم خویش را نشانه تیر

برون اگر نتوانم برم زمیدانت

توانم آن که زنم بوسه زخم پیکانت

خلاصت آر نتوانم نمود از خنجر

توانم آن که به دورت زنم به سینه و سر

چنان نیم که ز تو دفع ظلم ناس کنم

۲۲۵- این اشعار در فرزندسخه حضرت زینب در تعزیه هفتاد و دو تن زمینه انجم است .

۲۲۶- این اشعار در فرزندسخه امام در تعزیه شهادت امام حسین زمینه انجم نیز است .

بسم الله الرحمن الرحيم ۱۴
شبی گفتم خرد را کی مه گردون دانایی
که از خاک قدومت چشم معنی یافت مینایی
مرا درعالم صورت بسی آسان شده مشکل
چه باشد گر بیان این مسائل باز فرمایی
چرا گردون بود گردنده و باشد زمین ساکن
چرا این یک بود مایل به پستی آن به بالایی
چرا ممدوح^{۲۲۸} می سازند سوسن را به آزادی
چرا موصوف می دارند نرگس را به شیدایی
چه از یک جوهر خاکیم ما واحمد مرسل
چرا ما راست رسم بندگی او راست مولایی
چه شد موجب که ذلف گلرخان راداد طراری^{۲۲۹}

۲۲۷- این اشعار در فردنسخه سکینه تعزیه عاشورا زمینه انجم نیز است .

۲۲۸- ممدوح : ستایش شده ، مدح شده .

چه بود باعث که روی مهوشان را داد زیبایی
 که اندر غالب شیطان نهاد آیات خناسی
 که اندر طلعت آدم سرشت آثار والایی
 چرا افتاد بر سر کوهکن را شور شیرینی
 به یوسف تهمت افکند از چه رو عشق زلیخایی
 که آموزد به چشم نیکوان آواز طنّازی^{۲۳۰}
 که می بخشد به قد گلرخان تشریف رعنائی
 زعشق صورت لیلی چه باعث گشت مجنون را
 که در کوه و بیابان سر نهاد آخر به رسوایی
 خرد گفتا که کشف این حقایق کس نمی داند
 به جز فرمانروای شهر بند مسند آرای
 امیرالمومنین حیدر ولی ایزد داور
 که دربان درش را ننگ می آید ز دارایی
 شهنشاهی که گر خواهد ضمیر عالم آرایش
 برانگیزد ز پنهانی همه آثار پیدایی
 زاستمداد رای ابر دست او عجب نبود
 کند گر ذره خورشیدی نماید قطره دریایی
 سلیمان بر درش موری کند جمشید دربانی
 خرد از وی که هولت می پذیرد بخت برنایی
 گدای درگه وی خویش را داند کلیم الله
 ۲۳۱ گرش نازل شود صد بارخوان من وسلوایی
 نیاید بی حضورش هیچ طفلی از رحم بیرون
 نپوشد بی وجودش هیچ کس تشریف عقبایی
 نمی خواهد ستم بر عاشقان انصاف او ورنه
 ز لعل دلبران برداشت رسم باده پیمایی
 به عهد او لباس تعزیت برتن نپوشد کس

۲۲۹- طراری: حبله گری، افسونگری .

۲۳۰- طنّازی: عشوّه گری .

۲۳۱- وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْعَمَامَ وَ آتَزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَ السَّلْوَى كَلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ مَا ظَلَمُونَا وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ

و ابر را سایبان شما ساختیم و مرغ بریان و ترانگین را بر شما فرستادیم (و گفتیم) از این روزیهای پاک که به شما دادیم تناول کنید، ولی (شکر این نعمت را به جا نیاوردند) نه به ما بلکه به خود ستم کردند. (سوره بقره آیه ۵۷).

به جز چشم نکویان آن هم از بهر دل آزایی
 به دیر دهر ناقوس شریعت گر بجنباند
 ز ترس از دوش هر راهب فتد ز نار ترسایی
 ز سهم ذوالفقار او برآید زهره گردون
 وگر نه بی سبب نبود فلک را لون خضرای
 شهنشاها تویی آن کس که آیات طریقت را
 به اقلیم حقیقت از شریعت راه بنمایی
 صبا کی شرق و غرب دهر را یک لحظه فرساید
 نیاموزد ز خنگت تا رسوم راه فرسایی
 اگر بر اختلاف دهر حزم^{۲۳۲} امر فرماید
 کند امروز و دیروزی کند امروز و فردایی^{۲۳۳}
 فصل دیگر در مورد عمروکشی^{۲۳۴}

هنگامی که امیر مومنان با عمرو و پرو شد عمر بر مرکب نشست و به زجر خوانی مشغول شد و مقابل آن یکه تاز
 عرصه میدان گردن کشی نمود و فرمایشات امیر مومنان را اصلا و ابدا به گوش نابخرد خویش نخرید و سخنان
 ایشان را به باد تمسخر گرفت و چنان لاف بیهوده زد که مولا علی نیز که از کردار آن ملعون عمرو بن عبدود
 مایوس گردید و در نهایت آخر الامر امیر مومنان گفت : بسیار شنیده ام که شما از هر مبارزی که با شما رو به رو
 شود اگر سه حاجت داشته باشد یکی از آنها را رومی سازی .
 عمرو بن عبدود گفت : بلی چنین است .
 حضرت امیر فرمود : اکنون من سه کار را به تو اظهار می کنم یکی از آنها را قبول کن .
 عمرو بن عبدود گفت : بگو .
 حضرت امیر فرمود : اول آن است که اسلام اختیار کنی .
 عرض کرد : یا علی این سخن را از من مخواه که نخواهد شد .
 حضرت فرمود : دویم آن است که دست از جنگ کشیده و برگرد .
 عرض کرد : این کار نیز صورت نخواهد گرفت زیرا تمام لشگریان مرا تمسخر خواهند کرد و زنان قریش در خانه
 های خود مرا ملامت خواهند کرد که من از جنگ ترسیدم .
 چون حضرت امیر دید که حجت و نصایح مشتفقانه بر وی اثر نمی کند فرمود : سیم حاجت من آن است که
 پیاده شوی و به کار و زار بپردازی .

۲۳۲- حزم : حزمه : مقداری ، تعدادی

۲۳۳- میرزا حبیب الله متخلص به قآنی، فرزند محمدعلی گلشن از شاعرانو قصیده سرايان بزرگ دربار فتحعلی شاه، محمدشاهو اوایل پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار بود.

۲۳۴- جهت اطلاعات بیشتر مراجعه شود به کتاب شیخ مفید، الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۹۸

عمرو بن عبدود بخندید و گفت: گمان نداشتم که احدی از مبارزان و شجاعان عرب جرأت کنند که جنگ مرا طلب نمایند. پس آن مردود پیاده شد و اسب خود را پی نمود در این مقام حضرت امیر سه مطلب از عمر خواهش نمود خاطر امیر آمد از روز عاشورا در وقتی که حضرت سیدالشهدا فرزند امیرمؤمنان به آن عمرسعد که بدتر از عمرو بن عبدود بود گفت: یا عمر اخیرک فی ثلاث خصال.

یعنی ای عمرسعد مخیر می سازم تو را در میان سه خصلت که هر یک از آنها را که خواهی در حق من به جا آوری.

عمرسعد گفت: آن سه خصلت کدام است.

آن سرور عطشان فرمود: اول تترکنی حتی ارجع الیالمدينة الیحرمدیرسول الله^{۲۳۵}
عمرسعد گفت: این امکانپذیر نیست.

سپس آن سرور فرمودند: اسقونی شربتا من الماء فقد نشفت کبدی من شده الظماء^{۲۳۶}
یعنی مطلب دویم من آن است که یک شربت آبی به من دهید که جگرم از تشنگی خشک شد.
آن ملعون گفت: مرا با این مطلب تو راهی نیست.

آن سرور فرمودند: و ان کان لابد من قتلی فلیبرز الیرجل بعد رجل^{۲۳۷}
آن ملعون قبول کرد ولی وفا نکرد.

خلاصه عمرو بن عبدود ملعون اسب خود را پی کرد با حضرت امیر رو به رو شد و به واسطه رعبی که از آن حضرت در باطن داشت پیش دستی نمود تیغ از کمر کشید حواله آن جناب نمود و ضربتی بر سر آن سرور زده که ناگهان سپر را شکافته و به عمامه رسید و عمامه حضرت را شکافته چهار انگشت^{۲۳۸} در پیش سر مبارک آن تاجدار هل اتی جا گرفت و به علت گردو غبار میدان کسی پیدا نبود منافقین همه زدند زیر خنده و تمسخر می کردند و می گفتند: محمد را به غیر از علی کسی نبود و آن هم کشته شد باید برویم نزد عبدالله ابی سلول^{۲۳۹} تا از ابی سفیان از برای ما امان بگیرد.

۲۳۵- نخست آنکه از ما دست برداری تا بسوی مدینه حرمم رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم) برگردم.

۲۳۶- مرا جرعه‌ای آب دهید که جگرم از شدت عطش می‌سوزد.

۲۳۷- دیگر آنکه اگر از قلمن ناگزیرید من یک تنبیش نیستم با من بطریقته تنبیر کنید.

۲۳۸- مقصود نویسنده اندازه چهار انگشت دست به صورت عرضی بوده نه عمقی.

۲۳۹- عبدالله فرزند ابی بن سلول، کنیه اش ابوحباب و از مردم قبیله خزرجو ساکن مدینه بود. پیش از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه، دو طایفه بزرگ این شهر همواره در حال جنگ و اختلاف بودند؛ اما سرانجام به توافق رسیده بودند که عبدالله بن ابی را فرماندار مدینه کنند و همگی بر فرمان او گردن نهند. حتی بنا به روایتی، تاجی نیز برای او آماده کرده بودند؛ اما با مسلمان شدن بسیاری از مردم و هجرت رسول خدا به این شهر، همه مردم گرد پیامبر جمع شدند و عبدالله ناگهان دور خود را خالی دید. این مسئله برای عبدالله بن ابی بسیار سخت بود تا جایی که در همان لحظات نخستین ورود رسول خدا به مدینه با لحنی جسارت آمیز به پیامبر گفت: «فلانی! به سوی همان کسانی برو که تو را فریفتند و با تو حيله کردند و تو را به اینجا کشاندند. نزد همانان برو و ما را در سرزمین خودمان فریب نده! سعد بن عباد هوسا طت کرد و علت ناخشنودی او را برای رسول خدا توضیح داد. با این حال، عبدالله به ناچار اظهار مسلمانی کرد؛ اما هرگز در درون دل خود به رسول خدا ایمان نیاورد و همواره موجبات آزار پیامبر را فراهم می‌کرد. گاه تصمیم به اخراج پیامبر از مدینه می‌گرفت، گاه نقشه قتل او را می‌کشید و گاه در برابر دستوراتش ایستادگی می‌کرد. خلاصه رئیس منافقان مدینه، عبدالله بن ابی بود. سوره منافقون و آیات بسیار دیگری که در مذمت منافقان نازل شده اشاره به رفتار و کردار او دارد. فرزندش، حباب، از پیامبر اجازه خواست تا اگر چاره‌ای جز کشتن او نیست خودش سر پدرش را نزد

حضرت رسول بسیار مشوش بود و با خالق ارض و سموات در مناجات بود. ابن عباس گوید که حضرت امیر چون فرق همایونش شکافت و خون بر صورت مبارکش جاری شد چنان نعره ای کشید که دل در بر عمرو بنعبدود به لرزه درآمد علی (ع) ذوالفقار را کشید دور میدان دوری زد و چنان برگردن آن ملعون زد که تنش به خاک هلاک افتاد و آن بزرگوار صدا را به الله اکبر بلند کرد . رسول خدا از آواز امیر مومنان از اضطراب و تشویش بیرون آمد. (گریز)

جماعت آقای من و شما امیر مومنان زمانی که در برابر عمرو بن عبدود ایستاده لبش تشنه و شکمش گرسنه نبود و خیال نوع عروس مایوس نداشت و از غم تنهایی و بیکیسی عم بزرگوار و عمه و مادرش مشوش نبود آه آه از آن ساعت که فرزند سیزده ساله امام حسن قاسم نوداماد برابر ازرق شامی آمد لبش تشنه و شکمش گرسنه برای عروس مشوش و از تنهایی و غریبی عم بزرگوار دلش در آتش برابر العین مشاهده می کرد که بنی اعمام و یاوران او چگونه شربت شهادت نوشیده با وجود آن حالت در میان میدان آمد عمر سعد را طلبید و فرمود : آیا از خدا نمی ترسی ای کور دل آیا از پیغمبر خدا شرم نمی کنی خدا تو را جزای خیر ندهد فصل . خلاصه حضرت امیر سر عمرو بن عبدود را از کالبد نحسش جدا ساخته و برداشت و بنزد رسول خدا آمد و در قدم آن حضرت انداخت و عرض کرد : که از من راضی شدی . حضرت رسول فرمودند : خدا از تو رضا باد.

وقتی خواهر عمرو بن عبدود بر سرکشته برادر خود رسید دید که زره و سلاح او به حال خود باقیست . گفت : کسی که قاتل برادرم بوده شخصی کریمی بوده من در دل این خیال را داشتم که قاتل او را در هر روز و شب نفرین نمایم لکن قاتل او شخصی با مروت بوده پس کسی که او را کشته و عریان نکرده سزاور نیست که به آنچه کرده از او راضی و شکرانه او را به جا آورم . (گریز)

ای وای از دل داغدار زینب خاتون وقتی که وارد قتلگاه شد بدن پاره پاره برادر خود حضرت مظلوم عطشان را ملاحظه نمود که او را بدن چاک چاک بر روی زمین انداخته اند و لباس های او را غارت نموده اند بلکه آن لباسهای کهنه که به جهت آن پوشیده بود که بدن او را برهنه ننمایند بیرون نموده بودند اما بدن آن حضرت در آنحال باز هم لباس داشت یکی از خاک های گرم کربلا و یکی از خون های جاری شده از زخم های آن شهید راه خدا و دیگر از نوک چوب تیرها که بر بدن سوراخ سوراخ او فرو رفته بود. خلاصه عمر بن الخطاب از حضرت علی پرسید : که چرا زره عمرو بن عبدود را از تن او بیرون نیاوردی که در میدان حرب زره ای از آن بهتر نیست . آن حضرت فرمودند : نخواستم بدن او برهنه بماند . (گریز)

پیامبر بیاورد؛ ولی پیامبر نپذیرفت و از او خواست که همچنان با او نیکی و خوش رفتاری کند . پس از مرگ وی، رسول خدا به درخواست حباب، پیراهن خود را به او داد تا بر عبدالله پوشاند و بر پیکر وی نماز خواند؛ ولی به جای دعا، وی را نفرین کرد و آتش جهنم را برای او طلب نمود.

جماعت وای عزیزان امیر مومنان راضی نشد جسد شخصی کافر و ملعونی را برهنه نماید و او را عریان ننمود خدا لعنت کند اهل ناهل کوفه و شام را که بدن پاره پاره نور دیده و سرور سینه اش حسین مظلوم را برهنه و عریان نمودن و او را در خاک کربلا انداختند و به هیچ وجه من الوجوه بر او رحم نکردند .

زبان خامه در این داستان بود الکن
وگرنه دادمی اندر زمانه داد سخن
مرا دلیست پر از غم ز گردش گردون
مرا دلیست پراز خون زدست چرخ کهن
چه کارها که نکرد او به دست بازی مکر
چه کارها که نکرد او به پا فشاری فن
بسا بساط که از وی به باد حادثه رفت
بسا نگین که فکند او به دست اهریمن
بسا نشاط که آغشته شد به غصه و غم
بسا سرور که آلوده شد به رنج و محن
فسرده کرد بسی لاله زار و سوسن و گل
خزان نمود بسی نو نهال سرو چمن
بسا جوان که به ناکام از او به حجله گور
به جای رخت عروسی به بر نمود کفن
زبان خامه ببندم از این و آن اکنون
زبان مدح گشایم به شاه خیبر کن
ولی نیامده هرگز جوان ناکامی
چه شاهزاده آزاده قاسم ابن حسن
به دشت ماریه کرد او عروسی که هنوز
از او رسد به فلک بانگ ناله و شیون
جوان و اول عمری به سن سیزده سال
که آمدی ز لبانش هنوز بوی لبین
چه دید بیکسی عم تاجدارش را
دلش نماند که غم اندر او کند مسکن
به عجز و لابه و الحاح و گریه و زاری
گرفت رخصت حرب از حسین به وجه حسن
ز خیمه گاه به میدان کین روان گردید
رخی چه ماه تمام و قدی چه سروچمن

کلاه خود به سر بر نهاد از کاکل
ببر نمود ز گیسوی خویشتن جوشن
گرفت تیغ عدو سوز را به کف چه هلال
نمود در بر خود پیرهن به شکل کفن
میان معرکه جا کرد با رخی چون ماه
شد از جمال دل آرای او جهان روشن
فراز قله سینای زین چه جلوه نمود
زمین ماریه شد رشک وادی ایمن
کلیم اگر ارنی^{۲۴۰} گفت لن ترانی^{۲۴۱} یافت
ولیک هیچ کس آندم نیافت پاسخ لن
به حیرتم که چرا قبطیان کوفه وشام
نیافت در دلشان نور قادر ذوالمن
پس آن منیره و فرزند حیدر کرار
ز برق تیغ زد آتش به خرمن دشمن
چنان بکشت شجاعان و نامداران ، طفل
که زال چرخ ورا گفت صد هزار احسن
ولی چه خواست شود جانثار کوی حسین
نبود چاره کارش به غیر کشته شدن
ز خون سر به کف دست خویش بست حنا
به نوعروس شهادت نهاد او گردن
ندانم آه در آندم چگونه بود حسین
که شاهزاده به خاک افتاده از توسن
به خاک ماریه آن آفتاب طلعت را
به غیر سایه شمشیرها نبود مامن
به گریه گفت که داماد خود بیا دریاب
ببین که قاتل من ایستاده بر سر من
پی تلافی خون من و علی اکبر
ز روزگار تو بنیاد خصم را برکن

۲۴۰- ارنی: بنما مرا و این اشارت است به قصه موسی علیه السلام: قال رب ارنی انظر الیک گفت موسی (ع) ای پروردگار من بنما مرا دیدار خود تا ببینم بسوی تو، قال لن ترانی فرمود حق تعالی که هرگز دیدن نتوانی مرا.

۲۴۱- لن ترانی: هرگز نبینی مرا.

بسم الله الرحمن الرحيم ۱۵
به بیت الله چون مولود داماد پیمبر شد
تمام عالم امکان ز نور وی منور شد
چه از اقلیم اولادست حق ظاهر در این دنیا
خدا خشنود خوشدل فاطمه خندان پیمبر شد
به قنداقه چه مادر بست دستش گفت کای مادر
مبند این دستها کای مادر از این دست مصدر شد
کجا مادر سزاوار است بندی دستهایی را
که خلق عالمی رارهنما در عالم ذر^{۲۴۲} شد
بود این دستها دستی که بسرشته گل آدم
نقوش خلقت این دست تصویرش مصور شد

۲۴۲- عالم ذر: به عقیده مسلمانها عالم ذر یا روز آلت، زمانی است که خداوند پیمانی از انسان برای گواهی دادن بر یگانگیش گرفته است.
قرآن: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ. «پس به یادآور زمانی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریه آنها را بر گرفت و آنان را گواه بر خویشتن ساخت و فرمود: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می دهیم. برای اینکه در روز رستاخیز نگوید ما از این غافل بودیم.»

بود این دستها دستی که قبل از خلقت آدم
دودست دیوبست از قدرت واز حق مظفر شد
بود این دستها دستی که عهد کودکی تو
رهانیدت زچنگ شیر ، بستد طوق و رهبر شد
بود این دستها دستی که یوسف را زقهر چاه
برون آوردشاهی داد او با تاج وافسر شد
بود این دستها دستی که ابراهیم را زآتش
نجات و زندگی داد و براو گلزار آذر شد
بود این دستها دستی که عیسی را زواج دار
به چرخ چارمین برد وبر او از لطف یاور شد
الا ای دست حق بودی کجا در ظهر عاشورا
که فرزندت حسین تشنه جدا راسش ز خنجر شد
کجا بودی تو ای شیر خدا در نینوا آن دم
که از شمشیر اعدا پاره پاره جسم اکبر شد
کجا بودی تو ای دست خدا آندم که از کینه
ضرب تیر کین پاره گلوی خشک اصغر شد
غلام سارقی دستش جدا کردی ثنایت گفت
شفا دادی ودستش از نخستین روز بهتر شد
کجا بودی به دشت کربلا تا بنگری آندم
جدا از تیغ کین بازوی عباس دلاور شد
تو عمرو عبود را گشتی و از فرط استغنا
تنش عریان نکردی زین عمل خورسند خواهر شد
حسینت را چو کشتند ازتنش کردند پیراهن
ازاین غم خواهرش زینب دلش خون بر برادر شد
یتیمان و غریبان را تو می کردی نوازش ها
سکینه عارضش نیلی ز ضرب شمر کافر شد^{۲۴۳}
(تمام مال خادم)

۲۴۳- درویش خادم قیری : تخلص: خادمحیات ۱۲۷۰ قمریوی از اهالی قیر و کارزین ، که دو بلوکنند از قشلاقات فارس ، بود. در اثر جذبه که بدو دست داد به شاعری روی آورد
و اشعاری سرود که در تذکره‌ها نقل است. در اغلب تذکره‌ها داستان شیفتگی وی را ذکر کرده‌اند. صاحب دیوان شعراست

از جمله غزواتی که اتفاق افتاد و حضرت رسول به نفس نفیس تشریف داشتند غزوه أحد بود و در سال سیم از هجرت واقع شد و کیفیت آن از این قرار است که ابی سفیان بی ایمان با سه هزار نفر لشکر کفر و عدوان توجه به احد نمود و عباس عم پیغمبر از مکه عریضه نوشت خدمت پیغمبر و آن حضرت را مطلع ساخت و آن حضرت عبدالله بن ابی مکتوم^{۲۴۴} را در مدینه خلیفه نمود و خود با هزار نفر از مهاجر و انصار از مدینه بیرون آمد و متوجه حرب اهل کفر و ضلال گردیدند و در عرض راه عبدالله ابن ابی^{۲۴۵} منافق با چند نفر دیگر از منافقان دست از یاری آن حضرت برداشته و برگشتند و در لشکر اسلام سه علم بود یکی علم خاصه سید المرسلین به دست حضرت امیرالمومنین و علم دیگر به دست سعد بن عباد^{۲۴۶} بود و علم سیم به دست حباب ابن منذر^{۲۴۷} بود.

خلاصه روز شنبه سیزدهم شهر شوال نزدیک کوه أحد رسیدند ارباب توحید و اصحاب کفر به هم مقابل شدند پس آن بزرگوار عکاشه بن محض اسدی^{۲۴۸} را در میمنه لشکر فیروز اثر گماشتند و ابوسلمه^{۲۴۹} را در میسره قرار دادند و سعد بن معاذ^{۲۵۰} را در مقدمه لشکر تعیین نمودند و مقتدای دین حضرت امیرالمومنین را در بایقیه لشکر مقرر فرمودند عبدالله جبیر^{۲۵۱} را با پنجاه نفر تیر انداز بر دره مامور ساخت که در آنجا باشند که مبدا لشکر کفار کمین کرده باشند و از آن دره در آیند و ایشان را وصیت نمود که از جای خود حرکت نکنند اعم از آنکه ما غالب شویم و ایشان را شکست دهیم یا آنها غالب شوند و از آن طرف ابی سفیان ملعون نیز به صف آرائی لشکر خود قیام نمود خالد بن ولید^{۲۵۲} را بر میمنه لشکر و عکرمه بن ابی جهل^{۲۵۳} را در میسره لشکر بازداشت و عبدالله

۲۴۴- عبدالله بن ام مکتوم از اصحاب محمد (پيامبر اسلام) بود. وی نابینا بود و بر اساس نظر محمدحسین طباطبائی، مفسر قرآن، در سوره عبس منظور از اعمی یا نابینا اوست. محمد چندبار هنگام رفتن به جنگ‌ها او را به جای خود در مدینه گذاشت. وی در جنگ قادسیه شرکت جست و در سال چهاردهم پس از هجرت در همان جنگ کشته شد.

۲۴۵- عبدالله فرزند ابی بن سلول، کنیه اش ابوجباب و از مردم قبیله خزرجو ساکن مدینه بود.

۲۴۶- سعد بن عباده خزرجی (در گذشته ۱۵ق) پرچمدار انصار، مشاور پیامبر (ص) در جنگ احزاب که در غزوه های متعددی در کنار پیامبر حضور داشت. سعد از اشراف و بزرگان مدینه و رئیس قبیله خزرج بود و پیش از اسلام، به سعد کامل معروف بود. سعد در پیمان عقبه پیامبر (ص)، از نقبای دوازده گانه شد.

۲۴۷- حباب بن منذر از صحابه پیامبر اسلام و جزو گروه انصار بوده است. وی در تمام غزوات در کنار پیامبر اسلام بوده و به دلیل مشورت دادن در غزوه بدر و دیگر غزوات به ذوالرای مشهور است.

۲۴۸- حضرت عکاشه ابن حسین اسدی یکی از اصحاب شریف پیامبر عظیم الشان اسلام است که خاک کردستان مزین به مقدم و مرفد اوست و بسیار مورد احترام مردم استان کردستان قرار دارد.

۲۴۹- ابوسلمه عموزاده رسول خدا صلی الله علیه و آله که برخی چون ابن هشام او را برادر رضاعی آن حضرت نیز دانسته اند - از مهاجرین مکه و مسلمانان صدر اسلام بود و در جنگ احد زخم گرانی برداشته بود و با معالجاتی که می کرد تا حدودی التیام یافته بود، در این وقت که خبر قبیله بنی اسد به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، حضرت او را مأمور کرد تا با یک صد و پنجاه سوار به منظور مقابله با آنها حرکت کند و بدو دستور داد شب ها راه بروند و روزها مخفی شوند تا ناگهان بر سر دشمن بتازند.

۲۵۰- ابو عمرو سعد بن معاذ (در گذشت ۵ق) از اصحاب پیامبر اسلام (ص) و رئیس قبیله اوس بود که پس از بیعت عقبه اول، به دست مصعب بن عمیر در مدینه اسلام آورد و به تبعیت از او، تمام خاندانش مسلمان شدند. وی در جنگ بدر و احد جنگید و از نزدیکان و مستشاران پیامبر (ص) بود.

۲۵۱- عبدالله بن جبیر (شهادت ۳ق) از صحابه پیامبر (ص) و از شهدای غزوه احد. او در بدر و احد شرکت کرد و در غزوه احد فرماندهی تیراندازان کوه عینبر را بر عهده داشت که با سرپیچی برخی از تیراندازان از دستوی وی، سپاه اسلام شکست خورد.

۲۵۲- خالد بن ولید بن اهوازی مخزومی، ابو سلیمان، یکی از صحابه پیامبر اسلام است که به او لقب «سيف الله المسلول» (شمشیر کشیده خدا) را داده اند. پدرش، ولید بن مغیره، از سرسخت ترین دشمنان اسلام و از نخستین کسانی بود که پیامبر را مسخره کرد، و مادرش، لبابه صغری، دختر حارث بن حزن هلالی، خواهر میمونیه لبابه کبری، همسر عباس بن عبدالمطلب، بود.

ربیعہ^{۲۵۴} را امیر ساخت و علم را به طلحه پسر ابی طلحه^{۲۵۵} داد و چون نائره قتل اشتغال یافت طلحه ملعون قدم در میدان نهاد و مبارز طلحید شیر خدا علی مرتضی دید کسی جرات حرب او نمی کند قدم در میدان نهاد و رجز می خواند .

طلحه ملعون گفت : ای درهم شکننده دلیران کسی به غیر از تو جرات حرب من نمی کند .
و ضربتی حواله آن حضرت کرد آن بزرگوار شمشیرش را رد نمود و چنان ضربتی بر آن ملعون زد که او را به جهنم واصل کرد پس علم را ابوسعید پسر طلحه برداشت او نیز به دست امیرالمومنین از عقب طلحه قدم به جهنم گذاشت عثمان پسر ابی طلحه علم را برگرفت آن هم به ضرب تیغ علی مرتضی به بنس المصیر^{۲۵۶} روانه شد پس عزیز بن عثمان علم را گرفت او نیز به ضرب شمشیر اسدالله غالب راه عدم را گرفت بعد از آن علم را ارطائب ابن شرحبیل^{۲۵۷} برداشته حضرت او را هم به جهنم واصل کرد پس غلامی از بنی عبدالدار^{۲۵۸} آمد علم را برداشت حضرت شمشیری بردست راستش زد و دستش راقطع نمود و علم را انداخت آن ملعون شمشیری را به دست چپ گرفت و حمله آورد حضرت دست چپ او را جدا کرد پس علم را به دو بازوی خود بلند کرده و رونمود به لشکر ابی سفیان و فریاد برکشید که ای لشکر به نزد هبل شهادت بدهید که چگونه در راه او دینداری کردم .

حضرت او را هم به جهنم واصل کرد چون کفار شجاعت حیدر کرار را مشاهده نمودند فرار را اختیار نمودند و گریختند لشکر اسلام به اخذ غنیمت و غارت اموال ایشان مشغول شدند و آن جماعتی که به امر پیغمبر با عبدالله جبیر به محافظت درّه که مذکور شد قیام نموده بودند چون دیدند لشکر اسلام به جمع کردن مال مشغولند طمع ایشان هم به حرکت آمد و دست از عبدالله جبیر برداشتند و به اخذ مال مشغول شدند هر چند عبدالله جبیر گفت که پیغمبر فرموده که ما از اینجا حرکت نکنیم ایشان نشنیدند دوازده نفر از ایشان ماندند ولی هشت نفر دیگر رفتند پس خالد بن ولید با عکرمه بن ابی جهل و جمعی دیگر از کفار به عزم فرار گذارشان به درّه افتاد عبدالله جبیر را با آن دوازده نفر دیدند دست به قتل ایشان گشادند و جمعی را به قتل رساندند و از عقب لشکر اسلام در آمدند و تیغ کین برایشان کشیدند در این اثنا عمره دختر علقمه حارثه و هنده زن ابی سفیان و چند نفر از زنان مشرکین که در آن لشکر بودند علم کفار را برگرفتند و برپاداشتند چون چشم کفار بر علم خود

۲۵۳- عکرمه بن ابی جهل فرزند عمرو بن هشام، او از جنگجویان و صحابه محمد پیامبر اسلام بود. وی در ابتدا از دشمنان اسلام به شمار می‌رفت. پس از فتح مکهها وجود پافشاری‌های بسیاری از مسلمانان، عکرمه مورد بخشش پیامبر اسلام قرار گرفت.

۲۵۴- عبدالله ابی ربیعہ مخزومی قرشی از طایفه بنی مخزوم قریش بود؛ مردی زیبارو و نیرومند که از اشراف قریش در دوران جاهلیت به شمار می‌رفت. وی پدر عمر بن عبدالله بن ابی ربیعہ، شاعر مشهور عرب، برادر عیاش بن ابی ربیعہ، صحابی نامدار پیامبر و برادر مادری ابو جهل بوده است. نام وی در جاهلیت، بحیرا بود؛ ولی پس از اسلام، پیامبر وی را «عبدالله» نام نهاد.

۲۵۵- طلحه ابن ابی طلحه بن ابی طلحه، ملقب به کبش الکئبیه . صاحب امتاع الاسماع گوید: نامش عبدالله بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصى است . وی کسی است که در روز بدر حامل یکی از سه رایت سپاه قریش بود و هموست که در جنگ احد حامل لوا بود و به دست حضرت علی علیه السلام کشته شد.

۲۵۶- بنس المصیر : عاقبت بد؛ جای بازگشت بد.

۲۵۷- ارطائب ابن شرحبیل بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار. وی در یوم احد لوای مشرکین بدست داشت و مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار صاحب لوای رسول الله (ص) او را بکشت .

۲۵۸- بنی عبدالدار تیره‌ای بزرگ از قریشو پرده‌دار کعبه بودند.

افتاد و علم را برپادیدند جنود^{۲۵۹} شیاطین به دور او جمع شدند و از هر طرف سپاه اسلام را در میان گرفتند و جمعی از ایشان را به درجه شهادت رسانیدند و باقی لشکر اسلام روبه فرار نهادند هر چند پیغمبر فرمود به کجا می روید کسی متحمل نشد و اول کسی که فرار نمود آن ملعون بود و کسی که ماند علی بن ابیطالب بود و ابی دجانة^{۲۶۰} و نسبیة دختر کعب^{۲۶۱} که جراح لشکر آن حضرت بود اما آن شیر زن مردانه سینه خود را سپر کرد و در پیش روی آن حضرت ایستاد و محافظت او می نمود تا آن که جراحت بسیاری به او رسید و آن بزرگوار فرمودند : وفای نسبیة امروز بهتر از وفای بود .

پس ابی دجانة به اتفاق حضرت امیر روبه میدان نهاد و جهاد می کرد تا آنکه جراحت بسیاری به او رسید حضرت امیر ایشان را به نزد پیغمبر آورد و پیغمبر او رادعا کرد ناگاه مرغ روحش به ریاض جنان پرواز کرد پس جمعی قصد رسول خدا کردند حضرت امیر ایشان را به جهنم واصل کرد و جنگ می نمود تا آنکه جمعی فرار نمودند و حضرت امیر تعاقب ایشان روان شد و حضرت رسول تنها ماند ناگاه ابنقمیئة لیثی^{۲۶۲} ملعون با سه نفر دیگر هریک سنگی برداشتند و به جانب پیغمبر شتافتند چون نزدیک رسیدند ابنقمیئة لیثی سنگی بر پیشانی نورانی حضرت ملعون دیگر سنگی بر دهان معجز بیان آن حضرت زد که لب زیرین آن حضرت را مجروح کرد ملعونی دیگر سنگی زد و یک طرف صورت آن حضرت را مجروح کرد این شهاب تیغی بر آن حضرت انداخت که از صدمه آن بزرگوار برگودالی افتاد در آن وقت ابلیس لعین فریاد برآورد که محمد را کشتند که یک مرتبه اصحاب کفر و ظلام^{۲۶۳} هجوم آوردند و در آن وقت ملائکه به خروش آمدند و عرض کردند خداوندا ما را مرخص فرما که به یاری سالار دین برویم .

ندائی رسید که حضرت اسدالله از برای آن گروه کافیست اما چون امیر مومنان صدای ابلیس لعین^{۲۶۴} را شنید که الا قد قتل محمد حضرت نگاه کرد در زرمگاه احدی از مسلمین را ندید و پیغمبر را هم ندید اشک از چشم حزینش جاری شد و به تفحص پیغمبر خدا روان شد ناگاه دید که جناب پیغمبر در میان گودالی فتاده و پیشانیش شکسته و صورت و محاسنش پر از خون است آمد و سر پیغمبر بزرگوار را بر زانو گرفت رسول خدا دیده گشود سر خود را در کنار امیرالمومنین دید برخواست و دو دست خود را به گردن امیر مومنان درآورد و شروع نمود به گریه کردن آقا یاعلی پس نمی دانم کجا بودی در صحرای کربلا در روز عاشورا ببینی نور دیده ات حسین

۲۵۹- جنود : لشکرها، سپاه ها .

۲۶۰- در حیاة الحیوان (در باب قنفذ) بیهقیدر دلائل النبوة از ابی دجانة که نامش سماک بن خرشاست روایت کرده که من برسول خدا صلی الله علیه و آله شکوه کردم از اینکه چون در بستر بخوابم سوتیمانند سوت آسیا و جنجالی چون جنجال مگس عسلبشوم و پرتوی چون برق، و سر بردارم و در برابر خود سیاهی بینم که بالا رود بدرازی سخنخانه ام و دست پیوستش کشم مانند پوست خارپشتاست، و به چهره ام مانند شرارها آتشافکند، فرمود: این جنخانه تو است ای ابو دجانة و انگاه دواتو کاغذخواست و بعلیعلیه السلام فرمود بنویسد : سپس دعا را گفت .

۲۶۱- نسبیة دختر کعب بن عمرو بن عوف بن مازن بن النجار الانصاریه است. و کنیه اش ام عماره می باشد

۲۶۲- یکی از پنج نفری که در جنگ احد هم پیمان به کشتن پیامبر شدند ایشان بود .

۲۶۳- ظلام : ستمکار سخت .

۲۶۴- تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۰۲۹ .

درمیان خاک و خون افتاده هرکس از لشکریان می رسید یک ضربتی بر بدن نازنینش می زدند و از هر طرف نظر می فرمود ناصر و معینی نمی دید به غیر از خنجر و نیزه .

خلاصه چون ابلیس لعین صدا را بلند کرد که پیغمبر را کشتند و لشکر پیغمبر همه متفرق شدند از آنجا آمد در مدینه و برپام بلندی ایستاد و فریاد نمود محمد را کشتند همه در میان خلق مدینه افتاد جناب فاطمه زهرا همین که این سخن را شنید مضطرب شد و از حجره بیرون دوید و چادر عصمت بر سر کرد و گفت بروم ببینم چگونه پدرم را کشتند پس باجمعی از زنان بنی هاشم و کنیزان روانه شد آن مخدره از ضعف می افتاد و برمی خواست تا آن که به دروازه رسیدند آن مخدره از بس گریه نمود پای مبارکش از رفتار مانده بود پشت به دروازه نهاد و نشست .

(گریز)

اهل مجلس زهرا می شنود که پدرش کشته شده مضطرب می شود و چندان گریه می کند که قوت رفتار از برای او باقی نمی ماند باوجود آن که خبر کشته شدن پدرش اصلی نداشت پس نمی دانم چگونه گذشت به فاطمه صغرا دختر سیدالشهدا ام سلمه می گوید از اول محرم تا روز عاشورا فاطمه گریه می کرد همین که ظهر عاشورا شد ناگاه صدای ناله ای به گوش فاطمه رسید نظر کرد کسی را ندید چون به جانب بالا نگریست چشمش به مرغ خون آلودی افتاد دلش به جوش آمد و می گفت ای مرغ

که ای رسیده زره خون کیست برالت

سب چراست که اینگونه گشته احوالت

مگر توهم به فراق کسی گرفتاری

مگر توهم چو من این داغ برجگر داری

مگر توهم پدرت رفته است به سوی سفر

مگر تو نیز غذا می خوری ز خون جگر

مگر توهم پدرت سوی کربلا رفته

مگر تو هم ز برت یار واقربا رفته

اگر غلط نکنم قاصد شهیدانی

وگر نه از چه سبب خون زبال افشانی

به کربلا گذرت گر شده بگو خبرم

چگونه بود در آن دشت حالت پدرم

بگو که اکبرم آن نوجوان کجا دیدی

از آن سراغ علی اکبرم تو پرسیدی

سکینه هیچ خبر از من غریب گرفت

خبر ز حال من زار بی نصیب گرفت

نگفت فاطمه یارب چه شد که بیماراست

نگفت حیف غریب است وبی مددکاراست
نگفت در دم مردن که می کند کفنش
نگفت آب شهادت که کرد در دهندش
از ناله های فاطمه آن مرغ به سخن در آمد وگفت : فاطمه من مسافری ندارم از برای امام گریه می کنم .
فاطمه گفت : کدام امام .
گفت : آن امامی که توفیق صواب را دریافت .
فاطمه گفت : اسم آن امام را بگو .
ناگاه آوازی به گوش آن مرغ رسید که ای مرغ زود خبر مرگ پدرش را به او مگو که او بیماراست پس آن مرغ اندکی تامل کرد وفاطمه منتظر جواب بود .
فاطمه گفت : ای مرغ چرا جوابم را نمی دهی نمی گویی تو را به خدا قسم می دهم جوابم را بگو که پیش ازاین طاقت ندارم .
که یک مرتبه گفت بدان به درستی که حسین به کربلا به ضرب شمشیر ونیزه کشته شد .
آه آه فاطمه آهی کشید وبی هوش شد چون به هوش آمد گفت : ای مرغ خانه تو آبادان خوب خبری به من دادی تو قاصد مرگ حسین بودی .
گفت : آری.
فاطمه گفت : ای مرغ هر قاصدی که ازجایی تا به جایی می رود ناله دارد پس ناله توجه شد .
پس آن مرغ بال های خود را برهم زد ویک قطره خون از بالش چکید وگفت : ای فاطمه این خون پدر تو است .
فاطمه بیهوش شد چون به هوش آمد گفت : ای مرغ
به کربلا چه رسیدی سکینه رادیدی
زحال حضرت زین العباد پرسیدی
در آن وقت زنان ودختران بنی هاشم داخل خانه شدند وفاطمه را به آن حالت دیدند صدا به گریه بلند کردند به نوعی که مردم مدینه به دور خانه آن حضرت جمع شدند ومشغول گریه گردیدند که ناگاه از صدای ایشان امهسلمه از خواب بیدار شد وگریبان خود پاره کرد و مقنعه از سرکشید وشروع نمود به گریه کردن زنان بنی هاشم عرض کردند : ای ام المومنین شما راجه می شود .
امه سلمه گفت : به خدا قسم رسول خدا را درخواب دیدم در حالیکه عمامه برسر نداشت پای برهنه وشال عزای حسین درگردن نموده عرض کردم یا رسول الله این چه حالت است که برشما مشاهده می کنم فرمود مگر خبر نداری که حسینم را بالب تشنه وشکم گرسنه درصحرای کربلا شهید کردن ویاوران وبرادرنش را ازدم شمشیر وتیر ونیزه پاره پاره کردند .
دراین سخن بودن که ابن عباس داخل خانه شد برسینه وسرزان گفتند : تو راجه می شود .

گفت : در روزه متبرکه که رسول خدا بودم دیدم مرغی خون آلودی به دور روزه آن حضرت می گردید و می گفت
قد قتل الحسين به كربلا ذبح الحسين به نینوا .^{۲۶۵}

خلاصه امیر مومنان جناب پیغمبر را از مگاک^{۲۶۶} به بلندی آورد و خود به میدان تاخت و از کشته پشته می
ساخت تا آن که شمشیرش قطعه قطعه شد آمد خدمت پیغمبر و عرض کرد یا رسول الله شمشیرم شکست آن
جناب ذوالفقار را به امیر المومنین داد و فرمود یا علی با این شمشیر جنگ کن پس آن حیدر کرار غیر فرار ،
کفار را به درک اسفل باز می فرستاد و ایشان را متفرق می ساخت تا آن که آخر الامر نود جراحت بر بدن حضرت
رسید و خون از چشمه های زره آن حضرت می ریخت .

از یک طرف جمعی قصد پیغمبر نمودند از آن جمله ده تن از ایشان پس^{۲۶۷} ابی سفیان بودند که هریک با صد
سوار مقابل بودند امیر مومنان آمد مقابل ایشان اول برادر بزرگ تر که خالد نام داشت قدم در میدان نهاد و پیش
دستی نمود تیغی حواله آن حضرت نمود آن جناب ضربت او را رد نمود چنان ذوالفقار به تارکش نواخت که از
تنگ اسبش جستن نمود پا در رکاب روانه جهنم شد و نه برادر دیگر او از عقب یکدیگر روانه دارالبوار^{۲۶۸} شدند
آنگاه حضرت روبه دیگران آورد همگی فرار نمودند پس به خدمت پیغمبر آمد دید جمعی دیگر با شمشیر های
برهنه قصد پیغمبر کردند و علم در دست بشیربن عامر بود و آن ملعون قصد حضرت امیر نمود و آن بزرگوار او را به
جهنم واصل کرد که جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله برادری و یآوری این است که علی با تو می کند .
پیغمبر فرمودند : انه منی و انامنه به درستی که او از من و من از اویم .
(گریز)

ای شیعه پیغمبر نفرمود این سخن را مگر به دونفر یکی در این روز به حضرت امیر و یکی دیگر به جناب امام
حسین وقتی که آن حضرت را می دید او را در بغل می کشید و می فرمود حسین منی انامن الحسین این بود که
در روز عاشورا حضرت رجز می خواند و می فرمود ای قوم مگر نمی دانید که پیغمبر فرموده است : حسین منی
انا من الحسین .^{۲۶۹}

خلاصه فاطمه زهرا از در دروازه برخواست با زنان بنی هاشم شروع نمودند به رفتن و در عرض راه به عمر خطاب
رسیدند که فرار نموده بود جناب فاطمه کنیزی را مقرر فرمود که از عمر سؤال کند که از پیغمبر چه خبر داری .
جواب گفت که پیغمبر را کشتند فاطمه گریه کنان روانه شد در بین راه به زنی رسیدند که هنده نام داشت و سه
کشته بر روی دوش شتر بسته بود .
بر او چون بیفکند زهرا نظر

۲۶۵- کشتند حسین را به کربلا سر بریدن حسین را به نینوا .

۲۶۶- مگاک : گودال ، جای گود و عمیق .

۲۶۷- پس : لفظ محلی منطقه شازند به معنی دنبال و پشت سر .

۲۶۸- دارالبوار : منظور دوزخ است .

۲۶۹- حسین از من است و من از حسینم .

به پرسید آن دم ز حال پدر
جوابش چنین گفت آن شیر زن
که گریان چرایی فدای تومن^{۲۷۰}

آن ضعیفه عرض کرد: فدای توشوم غمگین مباش که پدرت را دیدم در میدان فتح ونصرت ایستاده واز شمشیر شوهرت سیلاب خون در آحد روان است.

فاطمه او را دعا کرد وفرمودند: چه برشتران بسته ای.

عرض کرد: شوهر و برادر و پسر که جان خود را به فدای پدر بزرگوارت کرده اند.

پس فاطمه روان شد و قدری راه آمد رسید به زنی از بنی دینار آن زن عرض کرد: فدای توشوم ای دختر خیر البشر به کجا می روی.

فاطمه فرمود: می خواهم به خدمت پدرم برسیم اما قوت رفتار ندارم.

آن زن عرض کرد: شما در اینجا توقف نمائید تا من بروم واز برای شما خبر بیاورم ای فاطمه پدر بزرگوارت شمارا به این نوع مشاهده نمی تواند نمود.

فاطمه در سایه دیواری قرار گرفت با چشم اشکبار وزبانش گویا بود:

آن را که غمی چون غم من نیست چه داند

کز شوق توام دیده چه شب می گذراند^{۲۷۱}

پس فاطمه فرمود: که هرگاه از پدر بزرگوارم خبری بیاوری شرط می کنم که بی تو داخل بهشت نشوم.

پس آن زن پاک طینت روانه شد تا اینکه داخل قتلگاه شد نظر کرد دید شوهرش را کشته اند متحمل نشد ناگاه

دید برادرش را هم کشته اند روگردانید ناگاه دید پسرش افتاده اما هنوز رمقی دارد چون چشم آن پسر بر مادرش

افتاد گفت: ای مادر خوش آمدی بیا سرمن را به دامن گیر که دیدار آخرین است دم جان دادن است آخرین

دیدارمی باشد اگر چه برتودشوار است باری برمن آسان کن.

آن زن گفت: ای مادر دیده من در فراق تو گریان است اما بدان که دختر رسول خدا را در سر راه انتظارنشانده ام

وبه استخبار حال پدرش آمدم وهنوز از آن حضرت خبری نیافته ام نور دیده معذورم دارچرا که فاطمه انتظار می

کشد.

(گریز)

ای شیعه شبیه ترین زنان به آن زن بیانه^{۲۷۲} مادر وهب بن عبدالله کلبی^{۲۷۳} است که چون در صحرای کربلا

فرزند او را شهید کردند و سر او را به جانب لشکر امام حسین افکندند مادرش آن سر را برداشت و صورت به

۲۷۰- این اشعار در کتاب حمله حیدری است.

۲۷۱- این شعر از سعدی می باشد. غزل ۲۱۷.

۲۷۲- نام مادر وهب بن عبدالله کلبی بوده که به ام وهب نیز مشهور می باشد.

۲۷۳- وهب بن عبدالله یکی از شهدای کربلا است.

صورتش گذاشت وگفت : احسنت احسنت نیکو رفتار کردی اکنون مرا رضای تمام از تو حاصل شد که از قربانیان سبط رسول خدا گردیدی .

پس سر پسر را برداشت ورو به معرکه قتال و برسینه قاتل او زد و او را کشت وگفت : جوانی کجاست که معلوم نمایم که انتقام پسر را چگونه باید خواست .

خلاصه پسر رانیز گذاشت و به جانب أحد روان شد وقتی رسید که پیغمبر نشسته و عمامه خود را پاره پاره نموده و زخمهای علی رامی بندد و گریه می کند و گریه آن حضرت این بود که در آن روز نود زخم بر بدن جناب امیر زده بودند .

(گریز)

ای شیعه ملاحظه نمائید که پیغمبر خدا می گریست به جهت آن که جراحت بر بدن امیرمومنان زده بودند پس من نمی دانم رسول خدا در کجا بود که ببیند بدن نوردیده اش حسین را هزارونهصد و پنجاه یک زخم زده بودند شمشیر بر روی شمشیر و نیزه بر روی نیزه و خنجر بر روی خنجر آیا کجا بود رسول خدا که با عمامه خود زخم های حسین را ببندد .

ای شیعه رسول خدا زخم های داماد خود را می دید و گریه می کرد پس نمی دانم چه حالتی داشت جناب امام حسین آن وقتی که به بالین دامادش قاسم ابن حسن رسید دید بدنش پاره پاره و پایمال سم اسبان شده و استخوانهای سینه اش درهم شکسته و اعضای نازنینش از یکدیگر منفصل شده حضرت آن بدن نازنین را در بغل گرفت و می گفت : ای دریغ برادرم حسن در اینجا نیست که بدن تو را ملاحظه نماید .

چنانچه می گویند آن حضرت هر چند خواست نعش قاسم را به درب خیمه ها ببرد ممکن نشد آخر ردای مبارک خود را بر روی زمین انداخت و نعش قاسم را در میان ردا گذاشت و ردا را به او پیچیده و به خیمه های حرم آورد و می فرمود :

زخیمه ها به درآرید تخت دامادی

که قاسم ز سفر آمد است باشادی

بگو عروس بیاید به دیدن قاسم

کند ملاحظه در خون طپیدن قاسم

خلاصه آن شیر زن به خدمت پیغمبر رسید عرض کرد : یا رسول الله دخترت فاطمه نزدیک است که خود راهلاک کند .

حضرت فرمود : او را به نزد من آور .

پس آن زن به خدمت فاطمه آمد و عرض کرد : پدر بزرگوارت تو را طلب می کند .

پس فاطمه زهرا به اتفاق زنان و کنیزان روانه احد شد تا این که به خدمت پیغمبر رسیدند همین که چشم فاطمه بر صورت و محاسن پراز خون پدرش افتاد نعره کشید و بی هوش به روی زمین افتاد .

ای شیعه فاطمه نتوانست صورت پدرش را خون آلود ببیند پس نمی دانم چه حالتی داشتند دختران امام حسین آن وقتی که می دیدند شمر برسینه امام نشست و می خواهد سر او را از بدن جدا کند با وجود آن زخمه که بر بدن مبارکش زده بودند در آن وقت ازخیمه ها بیرون دویدند و معجزها از سر کشیدند .
خلاصه چون نائره حرب فرونشست فاطمه صورت پدر را شست و در آن وقت مهاجر و انصار به دور او جمع شدند .
یا فاطمه کجا بودی در صحرای کربلا که صورت و محاسن نور دیده ات حسین را از آب دیده ها شستشونمائی .

بسم الله الرحمن الرحيم ۱۶
ای دل تو ز خلق بردباری مطلب
از شاخه خشک سایه داری مطلب
عزت به قناعت است و ذلت به طمع
با عزت خود بساز خواری مطلب
ای شهنشاه کشور دوجهان
علت غایی^{۲۷۴} همین وهمان
در کف تو وجود عالمیان
نتوان گفت مدح تو به زبان
حق ثنای تو گفته در قرآن
که یدالله فوق ایدیهم^{۲۷۵}
دارم از توحکایت عجبی
در پس پرده سر معتجبی
شب معراج احمد عربی
سیب دادی زدست خود به نبی
بود این آیه ام زنص نبی
که یدالله فوق ایدیهم

۲۷۴- غایی: نهایی .

۲۷۵- ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهمیعنی: آنان که با تو بیعت کردند جز این نیست که با خدا بیعت کردند و دست خدا بالای دستهاست(آیه ۱۰ سوره فتح)

دست تو در زملک خیبر کند
 بی محابا به سوی چرخ افکند
 سوخت کفار را زبرق پرند
 زیکی مشرکین ندید گزند
 گویم این آیه را به بانگ بلند
 که یدالله فوق ایدیهم
 شد جهان از وجود تو بر پا
 نیست جایی که نیستی آنجا
 حق زباطل نموده ای تو جدا
 قاسم نور و جنتی به جزا
 باز گویم زروی صدق و صفا
 که یدالله فوق ایدیهم
 بر لب ناطق^{۲۷۶} است چنین کلمات
 تا که دارد زبان او حرکات
 ذکر لب هست دایم اوقات
 تا رسد مرگ و موضع سكرات
 ز اول عمر تا به وقت ممات
 که یدالله فوق ایدیهم

چون خلافت ظاهری به حضرت امیرمومنان رسید منافقین مردود ابواب خلاف بر روی حضرت ولایت مآب
 گشودند و طریق مخالفت شاه ولایت به قدم جد و جهد تمام پیمودند و اول محاربه آن حضرت با اهل بصره اتفاق
 افتاد و مجمل^{۲۷۷} آن واقعه این بود که چون عثمان ابن عفان به قتل رسید اهل مدینه و جمیع اکابر و اشراف بلاد
 و امصار^{۲۷۸} که در مدینه مجتمع بودند به دربار حیدر کرار آمده جمعی کثیر از اهل صورت و دنیا پرستان عاری از
 حقیقت نیز دست به بیعت آن حضرت گشودند و در آن روز حضرت شاه ولایت برگمان خود تکیه فرموده بود
 اول کسی که دست بیعت آن حضرت گشود طلحه بن عبدالله^{۲۷۹} بود که دست او شل بود پس ذویب بن
 حبیب^{۲۸۰} گفت: اول کسی که بیعت کرد شل است و این بیعت به اتمام نخواهد رسید.

۲۷۶- ناطق تخلص شاعر است .

۲۷۷- مجمل: خلاصه، چکیده .

۲۷۸- امصار: شهر های کلان .

۲۷۹- طلحه بن عبدالله، از اصحاب پیامبر(ص) و مسلمانان نخستین که در جنگ‌های صدر اسلام حضور داشت و از خود رشادت‌هایی نشان داد. او همچنین پسر عموی ابوبکر بن ابوقحافه خلیفه اول مسلمانان بود. وی پس از وفات پیامبر(ص) به همکاری با خلفای نخستین روی آورد و در کشور گشایی‌های آنان حضور فعال داشت. طلحه از سوی خلیفه دوم به

خلاصه بعد از طلحه بن عبدالله زبیر بن عوام^{۲۸۱} دست به بیعت انتظام یافت طلحه وزبیر را چشم داشت آن بود که هم چنانچه عثمان با خویشان خود سلوک می نمود حضرت امیر مومنان نیز با ایشان سلوک فرماید سید اوصیاء که از طریق و جاده مستقیم عدول نمی نمود و حال طلحه وزبیر نزد آن حضرت مانند حال یکی از مسلمانان بود چون ایشان دیدند که نمی توانند دست اندازی در اموال مسلمانان نمایند بنا براین از حق رو برتافته به جانب باطل شتافتند و از دربار خلافت رو برتافته راه خلاف پیش گرفتند و به مکه معظمه آمده عایشه دختر ابوبکر که از قدیم بغض و کینه حضرت اسداللهی در دل داشت و در کمین فرصت بود با ایشان هم داستان شده بر آن حضرت خروج کردند پس آن دونابکار با آن از مکه معظمه برآمده با جمعی از اهل غوغا خونخواهی عثمان را دست آویز نموده روی به بصره نمودند از آنجایی که اهالی بصره بسیار بی بصیرت بودند آن گروه را در آن بلاد پناه دادند و عثمان بن حنیف^{۲۸۲} که از جانب امیر المومنین والی بصره بود او را گرفته و خواستند به قتل رسانند . عایشه گفت چون درک خدمت رسول کرده او را به قتل مرسانید پس موی ریش عثمان را کندند و او را از بصره بیرون کردند .

چون حضرت امیر به ظاهر از اعمال ناپسند طلحه وزبیر و عایشه مطلع شد با جمعی اصحاب دین و اهل یقین رو به بصره نهاد پس چون آن جناب به اتفاق حامیان دین که عدد ایشان بیست هزار کس از سواره و پیاده بودند وارد خریبه^{۲۸۳} که نام زمینی است در حوالی بصره شدند عایشه نیز با طلحه وزبیر با لشکرهای بسیار از اهل بصره که عدد ایشان از سی هزار متجاوز بود در برابر سپاه نصرت پناه حضرت ولایت جاهی آمدند و در آن روز طلحه وزبیر هودج عایشه را بر شتری قوی هیکل که عسکر^{۲۸۴} نام داشت بسته بودند و آن هودج را به صحایف^{۲۸۵} جدید استحکام داده طرفین دل بر جنگ نهاده و به تسویه لشکر پرداختند .

عنوان یکی از اعضای شورای شش نفره برای تعیین خلیفه سوم معرفی شد. منابع تاریخی از حضور وی در ماجرای قتل عثمان بن عفانو تحریک مردم به قتل خلیفه سخن گفته اند . طلحه، پس از کشته شدن عثمان، با حضرت علی(ع) بیعت کرد، اما پس از مدتی بیعت خود را شکست و به همراه زبیر و عایشه همسر پیامبر(ص) و برخی امویانکه به ناکثین شهرت یافتند، جنگ جملرا علیه امام علی(ع) به راه انداخت و در این جنگ توسط مروان بن حکم (که در سپاه ناکثین حضور داشت) کشته شد.
۲۸۰- از خاندان مالک بن اقصی و در زمره قبیله اسلم است.

۲۸۱- زبیر بن عوام بن خویلد از صحابه رسول خدا(ص) و برادرزاده حضرت خدیجه همسر پیامبر(ص) که در ۸ یا ۱۵ سالگی اسلام آورد و همواره در کنار پیامبر بود. پس از رحلت حضرت محمد(ص)، زبیر حکم شورای سقیفه را نپذیرفت و از خلافت حضرت علی(ع) دفاع و با عمر بن خطاب بحث های بسیاری کرد. او همچنین از شورای شش نفره منتخب خلیفه دوم بود که در آن شورا نیز به نفع حضرت علی(ع) رأی داد. وی در شورش و قتل عثمان نقش مؤثری داشت و برای خلافت حضرت علی(ع) کوشید. اما در همان اوایل خلافت حضرت علی(ع) به همراهی طلحه و عایشه برخی دیگر که به ناکثین شهرت یافتند، جنگ جملرا علیه حضرت علی(ع) سامان داد و در همین جنگ به قتل رسید.
۲۸۲- عثمان بن حنیف اوسی انصاری از صحابه پیامبر(ص) و امیر المومنین عثمان در حکومت امام علی(ع) تا قبل از جنگ جمل، والی بصره بود. هنگامی که برپاکنندگان جنگ جمل به بصره وارد شدند عثمان با آنها مقابله کرد و پس از جنگی شدید که میان آنها در گرفت با آنها پیمان بست که تا ورود امام علی(ع) اقدامی نکنند. اما زبیر و یارانش پیمان شکنی کردند و شبانه به عثمان و یارانش حمله کردند؛ بسیاری از یاران عثمان را کشتند و عثمان را پس از شکنجه رها کردند. وی پس از رهایی به اردوگاه امیرالمؤمنین(ع) پیوست.
۲۸۳- خریبه: نام جایگاهی بوده است به بصره که یغماگران خرابش کردند و واقعه جمل نیز بدانجا اتفاق افتاد.(از معجم البلدان یا قوت). موضعی بوده است به بصره که آن را بصیره صغری نیز می گویند.

۲۸۴- عسکر: نام شتر عایشه در جنگ جمل بوده که شتری نر و به نام شتر شیطان معروف بود.

۲۸۵- صحایف: جمع صحیفه .

شیخ طوسی گوید که چون اصحاب بایکدیگر روبرو شدند اول کسی که از اصحاب کبار آن جناب به درجه شهادت رسید جوانی بود از عجم مسلم^{۲۸۶} نام ومختصر احوال آن جوان این است که حذیفه بن یمان^{۲۸۷} چون از جانب امیر مومنان به حکومت مداین سر بلند شد روزی حذیفه بر منبر بر آمده خطبه ای طولانی خواند وگفت : ایها الناس بان فقولوا اشهدوا علیا ولیا لله وخلیفه رسول الله حقاً^{۲۸۸} در آن اثنا از آخر مردم جوانی صبیح^{۲۸۹} منظر وبلند بالا وتنومند که آثار شجاعت از ناصیه او هویدا بود برخواسته وشمشیری حمایل کرده فریاد برکشید که ای حذیفه از کلام تو چنان مستفاد می شود که بر حق نبودند حذیفه او را امر به سکوت نمود چون از منبر به زیر آمده مسلم باز به نزد حذیفه آمد همان حرف را اعاده نمود حذیفه او را به خانه برد ودرخلوت وعظ از مناقب حضرت امیر المومنین براو خواند تا آن که شبّه از دل او زایل شده حق بر او روشن گردید پس آن جوان سعادت توامان از نزد حذیفه برخواسته همان ساعت از مدائن بیرون آمد وکمر ملازمت آن حضرت را بر میان بست تا در عرض راه بصره به آن حضرت رسید و در اخلاص کثیر آن جناب مقامی یافت که احدی را آن مقام حاصل نشده تا آن که در جنگ جمل که صفوف حق وباطل دربرابر یکدیگر صف بسته حضرت امیر خواست که ایشان را دعوت فرماید به قرآن که دست از جنگ کشیده قرآن در میان ایشان حاکم باشد .

پس آن حضرت فرمود : که کیست قرآن را بردارد وبرود نزدیک لشکر عایشه وایشان را بخواند وبترساند از عذاب اللّهی .

و درآن وقت دو لشکر چنان نیزه ها کشیده بودند که اگر مردی می خواست که بر روی آن نیزه ها راه رود می توانست پس مسلم بر خواست و عرض کرد : یا امیر المومنین من این کار را می کنم .

حضرت او را امر به نشستن فرمود تادو مرتبه در مرتبه سوم باز آن جناب روی مبارک را به جانب اصحاب نمود وفرمود : که کدام یک از شما این قرآن را برداشته به نزد این جماعت می برد واتمام حجت برایشان می نماید. احدی جواب نداد وباز مسلم از جا برخواست وهمان که اول گفته بود عرض کرد .

حضرت امیر در مرتبه چهارم فرمود : که هرکه این قرآن را بردارد وبرد به نزد این جماعت او را خواهند کشت آن پاک دین در محبت الهی و رضای حضرت امیرالمومنین قبول نمود وقرآن را برداشته روی بر آن کافران مردود گذاشت و به صدای بلند فریاد کرد وگفت : ای اصحاب جمل این کلام خداست که در دست من است می

۲۸۶- مسلم مجاشعی به هنگام حکومت حذیفه بن یمان بر مدائن، در آن دیار می زیست. پس از روزگار خلافتعثمانبن عفّان و ابقای حذیفه بر حکومت آن دیار از سوی علی(علیه السلام)، حذیفه نامه امام(علیه السلام) را برای مردم، قرائت کرد و آنان را بهبیعتبا علی (علیه السلام) فرا خواند و در عظمت آن بزرگوار، سخن گفت.

پس از بیعتمردم، مسلم از حذیفه خواست تا حقیقت آنچه را که گذشته است، بازگوید، و او چنین کرد و مسلم، شیفته علی(علیه السلام) شد و در عشق به آن بزرگوار، بدان سان استوار گام برداشت که علی (علیه السلام) در هنگام جنگ جمل، درباره او فرمود: «این جوان، از کسانی است کهخدا دلش را از نور و ایمان، آکنده کرده و او کشته می شود.و در آن روز، او - که دستانش قطع شده بود - نخستین کسی بود که شهد شهادت نوشت

۲۸۷- حذیفه بن یمان، صحابیو صاحب سرّیامبر اکرم (ص) و از نخستین اسلام آورندگانکه در بسیاری از جنگهای صدر اسلامیا امیر(ص) را همراهی کرد. وی از اصحاب و شیعیانخاص حضرت علی(ع) بود. در برخی از روایاتبه عنوان یکی از ارکان چهارگانہصحابی امام علی (ع) از او یاد شده است. از حذیفه روایاتی در شأن و منزلت امام علی(ع) و اهل بیت (ع) نقل کرده اند. وی در فتوحاتدوره خلفا از جمله جنگ نهاوندشرکت کرد .

۲۸۸- ای مردم همانا پس شهادت می دهید ویگوئید که به درستی حق، حق است علی ولی خدا و خلیفه بعد از رسول خداست .

۲۸۹- صحیح : سفید چهره .

خوانم شما را به آنچه در این است آیا در کجای قرآن است که حرب کنید با علی واصحاب آن جناب که شما در قتل ایشان آمدید .

عایشه دید که همه در میان اصحاب افتاد و اگر مسلم لمحہ ای دیگر با این نهج تکلم نماید رشته اجتماع اهل نفاق از هم گیسخته شود مضطرب شد و گفت : این جوان را ساکت کنید .

طلحه از پهلوی هودج عایشه فریاد برکشید که آنچه عایشه می گوید راست است و این کار از مکر و خدعه پسر ابی طالب است.

پس نامردی از خدم عایشه شمشیری بر دست راست آن پاک اعتقاد زد که دست راست او با مصحف بر زمین افتاد آن جوان با چابکی مصحف را به دست چپ گرفت و بلند کرد و با علی الصوت سخن اول را مکرر نمود آن بد سرشت شمشیر دیگر بردست چپ آن نیک اختر زد و دست چپ او را قطع کرد مسلم به چابکی تمام مصحف را به بقیه دو دست خود به سینه چسباند و آنچه در مرتبه اول و دوم گفت به آواز بلند تکرار می نمود ای موالیان پنج نفر را دستهای ایشان را بریدند و دست از حمایت دین و متابعت امام خود نکشیدند اول جعفر طیار بود که در جنگ موته علم سپاه اسلام در دست داشت و دودست او را قطع کردند و باز علم را به بقیه بازو به سینه چسباند تا آنکه آخر الامر او را تیر باران کردند دوم مسلمعجم بود چنانچه مذکور شد و سه نفر ایشان در صحرای کربلا دست های ایشان را جدا ساختند یکی وهب ابن عبدالله کلبی بود دوم هلال بن نافع و این دونفر تازه داماد بودند .

(گریز)

واما سیم از آن سه نفر حضرت ابی الفضل بود که چون دست راست او را قطع نمودند مشک را به دوش چپ انداخت و به آواز بلند گفت :

والله ان قطعتم یمینی

انی احمی ابدان دینی^{۲۹۰}

از قطع دست راست مرا گر به تن تبی است

از راستی نمی گذرم سهل مطلبی است^{۲۹۱}

شد کامیاب مطلب عظمای نشاتین

دستی که بود در گرو بیعت حسین

دست چپم به جاست اگر نیست دست راست

اما هزار حیف که یک دست بی صداست^{۲۹۲}

۲۹۰- اگر دست راستم را قطع کردید تا ابد از دینم و امام باور مندم به آخرت حمایت می کنم که فرزند پیامبر پاک و امین است .

۲۹۱- این بیعت شعر در کتاب جودی است .

۲۹۲- این اشعار در فرود نسخه عباس تعزیه شهادت حضرت عباس زمینه میرانجم و مداح و میرعزا است .

پس آن شاهزاده بزرگوار وثانی اثنین^{۲۹۳} جعفر طیار با دست چپ بر آن قوم نابکار حمله نمود و از چپ به راست با همان یک دست آن جماعت را پراکنده می ساخت و از انبوهی لشکر پروا نمی کرد که ناگاه حکیم ابن طفیل طایبی^{۲۹۴} ضربتی دیگر بردست چپ آن شاهزاده عدیم المثل زد و دست چپ آن جناب را از بدن جدا کرد آن بزرگوار به جدی تمام بند مشک را به دندان گرفت و باز با دشمن جهاد می کرد و به رکاب دشمن را از خود دور می کرد و پیوسته مرکب خود راهی می نمود تا آبی به لب تشنگان حرم محترم رسول خدا برساند لشکر مخالف از هر طرف بر او حمله کرده انواع حربه ها از چوب و سنگ و تیر و عمود بردن آن ماه بنی هاشم می زدند و آن مظلوم چشم به سرادقات عصمت و طهارت داشت که به ناگاه تیری از کمان به مشک رسید و آب مشک ریخت ملعونی از قبیله بنی تمیم عمودی بفرق همایونش زد که از اسب در غلطید اما این پنج نفر که اسامی ایشان مذکور شد که در حرب ها دست های ایشان را از بدن جدا ساختند دونفر دیگر هم در کربلا بی دست گردیدند که تاقیامت جگر شیعیان را می گدازد اول عبدالله بن حسن بود که در روز عاشورا چون حضرت سید الشهدا با جراحتهای نمایان و زخمهای بیکران بر خاک گرم کربلا افتاد از مشاهده آن ظلم بی حساب بی طاقت شده خود را به قتلگاه رسانیده در دامن آن حضرت انداخت و عرض می کرد :

ای عمه بزرگوار برخیز

ای خسرو و شهریار برخیز

برخیز ز حال ماخبر گیر

اطفال صغیر را به برگیر

در خیمه سکینه با دوصد آه

در راه تو مانده چشم در راه^{۲۹۵}

آن امام زاده مظلوم هنوز شکایت ستم های منافقان را با عم خود تمام نکرده بود که در دامن آن حضرت دست آن طفل را از بدن جدا ساختند و دیگر دستی که در شب یازدهم از بدن جدا ساختند دستی بود که به گردن زینب و ام کلثوم بود آه آه دستی که بر سر اطفال یتیم از روی مرحمت می بود آه دستی بود که روح الامین از روی تعظیم می بوسید و دستی که حضرت زهرا از غایت محبت بر چشم خود می مالید ملعونی که بدتر از پی کننده ناقه صالح بود به طمع بند زیر جامه دست آن بزرگوار را جدا ساخت که تا قیامت موالیان و شیعیان آن جناب را از این ستم بی حساب کباب نمود .

۲۹۳- ثانی اثنین : یک از دو ، نفر دوم در اینجا به عنوان مثل ، نظیر و مانند نیز به کار برده شده است .

۲۹۴- حکیم بن طفیل طایبی سنسی (۶۶ق - ۸۶۸م) از سپاهیان عمر بن سعد و قاتلان حضرت عباس (ع) در واقعه کربلا . او در روز عاشورای تبری به سمت امام حسین پرتاب کرد و از کسانی بود که با اسب بر بدن آن حضرت تاختند. پس از قیام مختار توسط سپاهیان مختار دستگیر و توسط عبدالله بن کاملو یارانش کشته شد.

۲۹۵- این اشعار در فرزند نسخه عبدالله در تعزیه عاشورا زمینه تهران قدیم نیز است .

الحاصل چون دودست مسلم عجم را انداختند آن مومن پاک دین قرآن مجید را به دو بازوی خود به سینه چسبانید پس لشکریان به جانب او تاخته او را پاره پاره ساختند پس حضرت امیر به بالین مسلم آمد و امر فرمود : که او را با جامه های خون آلود دفن نمایند .

عبدالله بن مسلمه گوید من درحرب جمل حاضر بودم چون نائره حرب فرو نشست دیدم که مادر آن جوان برسرنعش فرزند خود نشسته او رامی بوسد ونوحه می کرد و بنا به روایتی چون مسلم به درجه شهادت رسید حضرت امیر فرمود : که از چهار طرف برایشان حمله کردند و به اندک زمانی ایشان را پراکنده ساخته جمعی کثیر از ایشان را طعمه شمشیر وجمعی را دستگیر نمودند یا علی یک نفر از اصحابت را دستش را از بدن جدا کردند و او را شهید نمودند امر کردی که از چهار طرف برایشان حمله کردند وجمعی را از آنها به اسفل السافلین مکان دادند.

(گریز)

جانم فدای مظلومی حسین باد زمانی که برسر کشته برادر بی دست خود عباس ایستاده بود ونه ناصری داشت و نه لشکری ونه آن بزرگوار را اینقدر مهلت دادند که او را کفن نماید وبه دفنش بپردازد ای محبان چون مسلم در حرب جمل به درجه شهادت رسید مادری داشت که برسر نعش اونشست وبرآن جوان بی دست نوحه گر گشت آه آه که درصحرای کربلا غریب بود مادری نداشت که در عزایش گریان شود وخواهرانش را ممکن نبود که برآن شهید مظلوم ندبه نمایند .

بسم الله الرحمن الرحيم ۱۷
ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض
بر ذمه امت حق احسان تو فرض
بی مهر تو حق نمی کند هیچ قبول
روزی که رسد نامه اعمال به عرض
دیشب به سرم باز هوای دگر افتاد
در خواب مراسوی نجف رهگذر افتاد
چشمم به ضریح شه والا گوهر افتاد
این نغز در آن لحظه مرا در نظر افتاد
با آل علی هر که در افتاد و افتاد
این قبر علی شاه نجف خسرو دین است
این مرقد سلطان جهان روی زمین است
خاک در او مرجع اسلام مبین است
باید ز ره صدق بر این خاک در افتاد
با آل علی هر که در افتاد و افتاد
این روضه رضوان که به جنت زده پهلو
مغز فلک از عطر نسیمش شده خوشبو
باشد به نسیم سحری رایحه او
کز بوی بهشتش چنین بی خبر افتاد
با آل علی هر که در افتاد و افتاد
کام دهن از نام علی گشت تلاوت
گل در چمن از نام علی گشت طراوت
هر کس که به این سلسه بنمود عداوت
در روز جزا جایگهش در سقر افتاد

با آل علی هر که در افتاد ور افتاد
اولاد علی شافع روز عرصاتند
دارای مقامات رفیع ودرجاتند
در روز قیامت همه اسباب نجاتند
ای وای بر آن کس که به این دوده در افتاد
با آل علی هر که در افتاد ور افتاد
آن کس که به ذرّیه او ظلم و جفا کرد
بد کرد نفهمید و غلط کرد و خطا کرد
دیدى که یزید از ستم و جور چها کرد
آخر به درک واصل و روحش شرر افتاد
با آل علی هر که در افتاد ور افتاد^{۲۹۶}

احمد بن اعثم کوفی گوید که بعد از آنکه کعب ابن سور^{۲۹۷} به ضرب تیغ مالک اشتر نخعی جان به مالک سقر سپرد و غلامی از قبیله ازدوایل^{۲۹۸} به جانب مالک شتافت و از مالک به حکم قضا به او رسید آنچه به ماضی(نفر قبل)رسید پس عبدالرحمن بن عتاب^{۲۹۹} از سپاه عایشه در برابر مالک آمده باز مالک او را بلا مهلت به یاران گذشته در جحیم ملحق ساخت آنگاه اسود نامی به میدان شتافت محمدبن ابابکر به یک ضربت او را بئس المصیر فرستاد عون بن قبط در پیش روی عایشه ایستاده مبارز طلبید محمدحنفیه او را از زحمت حیات خلاص نموده و به اسکان جهنم او را قرین فرمود وهم چنین یک یک نام آوران سپاه عایشه مهار شتر آن را گرفته مبارز می طلبیدند و به قتل می رسیدند تا آن که نود وهشت ناکس که جمله متمسک بودند به عروه غیر الوثقای^{۳۰۰} مهار آن شتر شوم کشته شدند .

ابوحنیفه دینوری گوید : که اینقدر تیردرآن روز برهودج عایشه نشست بود که جای آن که سوزنی در آن قرار گیرد نبود و طایفه بنوحنیه از غایت حماقت سرگین شتر^{۳۰۱} عایشه را برگرفته می بویدند و می گفتند : که بوی

۲۹۶- این اشعار به غیر از دو بیت اول سروده میرزا فرج الله شازندی است .

توضیح اینکه شعری دیگری با همین وزن و قافیه توسط سید اشرف الدین حسینی گیلانی معروف به نسیم شمال در مدح امام رضا (ع) نیز سروده شده است .

۲۹۷- کعب بن سوزی از تابعین و رهبر طایفه ازد بود. زمانی نزد عمر بود و زنی شکایتی عجیب طرح کرد. کعب بن سوزی راه حل به او ارائه داد. عمر پس از مشاهده این امر، او را به قضاوت شهر بصره منصوب کرد. در واقعه جمل، قبل از وقوع جنگ، شورشیان به رهبری طلحه، زبیر و عایشه وارد بصره شدند. کعب بن سوزی قصد کناره گیری داشت؛ اما عایشه وی را به پیوستن به شورشیان و جنگ با امیرالمؤمنین دعوت کرد. او که ابتدا اصرار بر کناره گیری داشت، گفت نمی تواند سخن مادرش را اجابت نکند (اشاره به این که همسران پیامبر، مادر مومنان اند) و به اصحاب جمل پیوست و در همان جنگ - که در سال ۳۶ هجری رخ داد- کشته شد.

۲۹۸- یکی از قبایل عرب به نام ایل عرب ازدوایل .

۲۹۹- عبدالرحمن بن عتاب بن اسید الاسیدی . از مردم مکه و از امرای آن ناحیه . رسول(ص) او را با صغر سن وی بر مکه ولایت داد.

۳۰۰- عروه غیرالوثقا: دستاویز نا محکم، دلیل و منطق نامستدل .

۳۰۱- سرگین شتر: مدفوع شتر .

این سرگین بسی از بوی عنبر خوشبو تر است و پس از تعطیر^{۳۰۲} دماغ سرخوش روی به معرکه بنهادند و از ضرب شمشیر موالیان امیرالمومنین وارد به اسفل السافیلین می شدند تا اینکه جمعی کثیر از طایفه بنوحیه در آن روز بی سر و بی دست افتادند هر کدام مهار شتر او را می گرفتند فوراً به قتل می رسیدند و دیگری پیش می آمد و مهار شتر را می گرفت.

(گریز)

واعجبا که سپهر واژگون و حرکت ناهنجار چرخ وارون دختر دو خلیفه را بر شتر می نشانند یکی دختر ابی ابکر بن ابی قحافه که چشم از فرمایش سید الانبیاء پوشیده که فرمود: یا علی حربک حربی^{۳۰۳} در محمل رزه پوش نشسته آن خلق گمراه را به سوی نیران راه مینمود و با بود آن خلق احمق این همه اهتمام در محافظت او می نمودند و در پای شتر او بعد از اینکه از ایمن گذشته بودند از جان هم می گذشتند اما یکی دیگر دختران خلیفه برحق و وصی مطلق خیر البشر علی ابن ابی طالب بودند که پاره تن بتول و نور چشم رسول بودند از روی ظلم و عداوت بر روی شتر نشانند و اصلاً از این عمل نادم نمی شدند سهل است که عسرت می کردند و به جهت رعایت خاطر ایشان سرهای بریده برادران و فرزندان و شوهران ایشان را برنیزه های عدوان نصب کرده پیش آنها می بردند از اینها گذشته مانند آسرای زنگبار در کوچه و بازار می گردانیدند راوی گوید در کوفه بودم آشوبی در میان خلق افتاده دیدم از کسی سبب آن را سئوال کردم آن مرد مرا از قتل نهیب^{۳۰۴} و اسیری آل رسول مطلع ساخت چون به جستجو در آمدم

دیدم زنان چند به جمازه ها سوار
سرها برهنه هم چه اسیران زنگبار
هر زن چه جان گرفته در آغوش کودکی
آن کودکان زسوز عطش جمله بیقرار
برروی کودکان زکلف^{۳۰۵} بر رخ قمر
آثار ضرب سیلی کفار آشکار
در آن میانه دخترکی هم چه آفتاب
چون ابر نوبهار بود از دیده اشکبار
هر دم زدی به سینه و نالیدی از جگر
نوعی که بر فلک شدی از ناله اش شرار
با آه آتشین به سر باب خویشتن

۳۰۲- تعطیر: خوش بو کردن.

۳۰۳- جنگ با علی جنگ با من است.

۳۰۴- نهیب: ترس و بیم.

۳۰۵- کلف: سیاهی زرد آمیخته.

سر کرداین ترانه که ای باب ممتحن^{۳۰۶}

خوار و ذلیل کوچه و بازارم ای پدر

نیلوفری شده گل رخسارم ای پدر

من طفلم و ز تشنه لبی رفته طاقتم

تاب چنین بلیه کجا دارم ای پدر

کس نیست تا به شمر کند التماس من

کان جور پیشه کم کند آزارم ای پدر^{۳۰۷}

خلاصه در آن روز حضرت امیر به نفس نفیس چندان از آن گروه ناپاک را به خاک هلاک افکند که ذوالفقار خم گشته آن بزرگوار از دلدل فرود آمد و آن تیغ به زانوی مبارک نهاده راست نمود و دوباره سوار شد و خرمن جمع کثیری از آن منافقان را به باد فنا داد باز اعوجاج^{۳۰۸} در شمشیر آن حضرت به هم رسید .

ابوحنیفه دینوری گوید که در مرتبه ثانی که ذوالفقار آن شیر کردگار خم شده بود عمروبن بشیر که از جمله شجاعان بود از عقب به جانب آن قهرمان حضرت جبروت تاخت آن سر کرده اصحاب یمین به دست یسار کمر آن نابکار را گرفته او را از زمین در ربود و چنان بر زمین زد که استخوانهای او درهم شکست پس دو مرتبه آن حضرت پیاده شده و باز ذوالفقار خود را به زانوی مبارک نهاده راست کرد و سوار شد .

(گریز)

ای موالیان اگرچه در حرب جمل و سایر حروب و غزوات از جناب مرتضوی شجاعت های لا تعدد لا تحصی^{۳۰۹} به ظهور رسید لکن آن جناب به اتفاق جمهور مورخین و محدثین هرگز بی معین و یار نبود و تن تنها خود را بر جمع کثیری نزده و منفرد بر لشکری حمله ننموده و از اینها گذشته در هریک از این حربها لبش تشنه و شکمش گرسنه نبود و نوجوانش به خاک و خون آغشته نبودند و صدای ناله عیال و اطفالش به گوشش نرسیده جان شیعیان و محبان به فدای فرزندش حسین باد که در صحرای کربلا زمانی که اهل نا اهل کوفه آتش فتنه و فساد را فروختند از یک طرف خون نوجوانانش را به خاک هلاک ریختند و از طرف دیگر اطفال تشنه لبش به دامان آن حضرت آویخته آن مظلوم بی یار و آن غریب افکار با کمر شکسته و قلب خسته به قوت و قدرت شجاعت الحسینیه میمنه را بر میسر و میسر را بر قلب و قلب را بر جناح و جناح را بر کمین گاه زده بانگ الحذر و ناله الامان در لشکر مخالف افکند و کاری کرد و مقاتله با اثر او نمود که از ابتدای ایجاد تا انتهای خلقت موجودات گوشی نشیده و چشمی ندیده .

۳۰۶- این اشعار در کتاب طریق البکاء موجود است .

۳۰۷- این اشعار در فردنسخه سکینه در مجلس بازار شام زمینه میرانجم نیز است .

۳۰۸- اعوجاج : تاب برداشتن .

۳۰۹- لا تحصی : بی شمار .

خلاصه کلام در آن روز حضرت امیر چون دید که اهل بصره این همه اهتمام در حفظ آن شتر منحوس می نمایند آن حضرت به مالک اشتر و قیس بن سعد عبادی انصاری^{۳۱۰} و عمار یاسر و محمد بن ابی بکر و سایر دلیران اصحاب را فرمود که تا این شتر برپاست ایشان چنین جانفشانی نموده و در رکاب حرب سر ساینده این شتر را پی نمایند ایشان حملات عدیده ای نموده خلق را از اطراف شتر عایشه دور ساختند مالک اشتر نزدیک هودج عایشه رسید یک پای آن شتر را به ضرب تیغ مقطوع ساخت و با آن حال از پا درنیامد مالک پای دیگر او را به ضرب شمشیر قلم کرد و آن شتر همچنان ایستاده بود مالک متحیر شد در آن اثنا حضرت امیر به آن موضع رسید و فرمود که دست او را قطع کن که این شتر را شیطان و جن نگاه داشته اند مالک به موجب فرموده عمل نمود و دستهای او را قطع نمود شتر سینه خود را بر زمین نهاد و آوازی مهیب کشید عمار یاسر دوید و بندهای هودج عایشه را برید حضرت امیر به محمد ابی بکر فرمود که خواهر خود را دریاب و مگذار که غیر از تو کسی به نزد او رود .

پس محمد بن ابی بکر دست در اندرون هودج کرد تا عایشه را از هودج برآورد از او پرسید تو را زخمی رسیده عایشه گفت: نی .

وازشدت اضطراب آواز برادر خود را نشناخت و چون دست محمد به بدن عایشه رسید فریاد برکشید که وا اسوفا^{۳۱۱} کیست که مس کرد جایی را که به غیر از سید الانبیاء مس نکرده .

محمد گفت : که خاموش باش منم برادر تو محمد این چه کاری بود که کردی آبروی خود را به باد دادی و خود را در معرض هلاک در آوردی .

خلاصه چون سید اوصیاء از امر جنگ فارغ شد کس نزد عایشه فرستاد که باید به مدینه روی عایشه قبول نکرد پس آن حضرت جناب امام حسن را به نزد او فرستاد او به عایشه پیغام داد که اگر نروی تو را طلاق گویم^{۳۱۲} عایشه عزم رفتن نمود و حضرت امیر فرمود که جماعتی از زنان بصره لباس مردانه بپوشند و عمامه برسر ببندند و با عایشه تا به مدینه همراه باشند .^{۳۱۳}

(گریز)

ای موالیان اهل نا اهل کوفه در آن حرب جملگی حاضر بودند و دیدند که حضرت امیر با عایشه که این همه خطا و طغیان از او صادر شد چه معامله فرمود با وجود آن که مصدر قتل چندین هزار کس شده بود آن حضرت با او چه نوع سلوک فرمود او را با نامحرم روانه مدینه نفرمود و آن جماعت دختران علی را بی جرم و تقصیر برشتران بی محمل و محملهای بی روپوش سوار کرده در کوچه و بازار می گردانیدند .

۳۱۰- قیس بن سعد بن عبادة خزرجی، (درگذشته ۶۰ق) از صحابه انصاریامیر اکرم(ص)، بزرگ قبیله خزرج، از کارگزاران حکومت علوی و فرماندهان سپاه امام علی(ع) و امام حسن(ع) و از سخاوتمندان مشهور عرب .

۳۱۱- وا اسفا: جای تاسف و اندوه است .

۳۱۲- شیخ مفید، الجمل، ص ۴۱۵، انتشارات کنگره جهانی شیخ مفید، قم، ۱۴۱۳ق.

۳۱۳- شیخ مفید، الجمل، ص ۴۱۵، انتشارات کنگره جهانی شیخ مفید، قم، ۱۴۱۳ق.

سبحان الله که در ازای احسان و نیکی و حمایت که به دختران علی نماید تا زیانه برایشان می زدند اما احسان ایشان نان و خرما به رسم تصدق و به جای نیکی با ایشان سرهای نوجوانان ایشان را در برابر چشم آن ستم کشان میاوردند و هر ساعت به حرف دل خراشی و سخن ناخوشی خاطر های حزین آن مظلومان را می خستند .

بسم الله الرحمن الرحيم ۱۸

مرحبا ای نفخه عنبر نسیم والضحی
جان فدای خاک پای شاه مردان مرتضی
آفتاب غر و رفعت آسمان عدل و داد
قاضی دین نبی مسند نشین هل اتی
شاه چرخ چارمین و شهریار لو کشف
ناصر نفس پیمبر سرور قالوبلا
اختر برج سعادت ماهتاب شرع دین
مفتی هر چهار دفتر وارث چهار انبیاء
مهبط^{۳۱۴} نور خدا و شرع دین مصطفی
باب علم انبیاء و منزل ما هو شفاء
بحر دانش را وجود و علم عالم را محیط
گاه بخشش صد چه حاتم گاه مردی لافتی
در شجاعت دست بردش ضرب عمر و عنتر است
در سخاوت شهریار شهر ملک انما
آن وصی مصطفی و رهنمای جن و انس
کاشف علم لدنی ساقی یوم الجزا
آن امامی کز ولایت حاجت هر که بود
پیش او کشف است او واقف بود بر رازها
آن امامی کش به نامی هر گروهی خوانده اند
مصطفایش بوالحسن اخیار خوانند مرتضی
مادرش حیدر همی خواند ابوطالب علی
شامیانش بوتراب و رومیانش بوالعلا

هندویش کرکر^{۳۱۵} همی خوانند و جنی تونیا
 در صحف حزبیل خوانند و جهودان ایلیا
 در صحایف گاه حرجا گفته و گاهی حجر
 روشن است این همچه در انجیل عیسی املیخا
 در ملک روحانیون خوانند با حمد و ثنا
 در یکم عبدالاحد خوانند او را از وفا
 همچه در ثانی فلک کروبیان شمس الضحی
 هر یکی او را به اسمی نزد خالق در دعا
 در سیم عبدالصمد در چهارمین جبل المتین
 وآنکه عبدالواحدش خوانند در پنجم سماء
 در ششم خوانند او را در صراط المستقیم
 هم چه در هفتم ملایک مر ورا عبدالعلا
 اهل عرشش خمسه الاشباع می خوانند و بس
 اهل خمسه نیز باب الله می خوانند ورا
 خود کدام امت که دارد این چنین شاهی امام
 با همه فضل و بلاغت مردمان را پیشوا
 مقصد تنزیل بلّغ زوج مقصود نزول
 باب شبیر است و شبیر ابن عم مصطفی

در عرب ابوجهل ملعون را از این قرار بود که هر طفلی متولد می شد ، می رفت در خانه کعبه و قدری خاک از
 زیر اصنام و بتان بر می داشت و می رفت در خانه صاحب طفل و قدری از آن خاک را در چشم او مثل سرمه می
 کشید و خنگ او را از آن خاک بر می داشت که چون بزرگ شود بت پرست گردد چون ابوجهل از ولادت تمام
 سعادت امیر مومنان مطلع شد رفت در خانه کعبه و قدری خاک برداشت و آمد به خانه ابوطالب و آن مولد مکرم
 را گرفت و خواست از آن خاک در چشمش بکشد ولی امیر مومنان چشم باز نکرد و آن ملعون سعی می کرد و
 نمی توانست تا اینکه به یک مرتبه آن مولد مکرم به یک دست ریش نحس آن ملعون را گرفت و به دست دیگر
 چنان سیلی بر صورت ابوجهل زد که گردنش کج بود تا وقتی که به درک رفت .

خلاصه فاطمه بنت اسد می گوید چون خواستم آن حضرت را در قنداقه ببندم او را در قماطی^{۳۱۶} پیچیدم و او را
 بستم ناگهان علی او را باز کرد و دستهای خود را بیرون آورد او را در سه قماط پیچیدم باز او را گشود و دستهای

۳۱۵- کرکر : یکی از صفات خداوند .

۳۱۶- قماط : پارچه عریضی که کودک را بدان پیچند.

مبارک را بیرون آورد در چهار قماط از قدک مصری^{۳۱۷} به جهت طلابت و محکمی آن را پیچیدم آن را نیز گشود او را در پنج قماط دیباج^{۳۱۸} پیچیدم از جهت صلابت و محکمی باز همه را گسیخته بیرون آمد تا آن که شش قماط پیچیدم قماط او را از دیباج و یکی از پوست ، بازوی دست و پای خود را دراز نموده و همه از هم گسیخت و خود را بیرون آورد و به زبان آمد و گفت : ای مادر دستهای مرا در قماط میچ که می خواهم با دست و انگشتان خود را از خود مسئلت کنم و پروردگار خود را بخواهنم تا مرا از تکال برهاند و محل کرامت خود را به من ارزانی دارد (من کتاب عامه المرام)

گفت ای مادر چه بندی دست من

هست مفتاح دو گیتی شصت من

دست من را دست خود خوانده خدا

شده دو گیتی زین دو دست من بنا

هستی هرشی از دست من است

این جهان بر پا از این شصت من است

هست دستی کو گل آدم سرشت

طرح کرد از لطف از بهرش بهشت

هست این دستی که یوسف رازیم

داد آزادی ز گرداب الم

هست این دستی که یوسف را ز چاه

برد در مصر و نمودش پادشاه

هست این دستی که آتش بر خلیل

سرد و سالم کرد همچون سلسبیل

هست این دستی که رستم را ادب

کرد در بزم سلیمان از غضب

هست این دستی که طوق از گردنت

بستد و کرد او را رها از کشتنت

جان فدای دستت ای دست خدا

پس کجا بودی به دشت کربلا

آن زمانی را که زینب شد اسیر

عابدینت از ستم شد دستگیر

۳۱۷- قدک : جامه رنگین ورای ابریشمین .

۳۱۸- دیباج : جامه ای که تار و پود آن از حریر باشد .

آن زمانی را که جمال لعین

دست ببرید از تن سلطان دین

علامه در کتاب کشف الیقین^{۳۱۹} از یزید ابن تعتب روایت کرده که چون جناب مرتضوی متولد شد سی سال از عمر اشرف کائنات به ظاهر گذشته بود و حضرت رسول را با آن جناب محبتی شدید بود و به فاطمه بنت اسد فرمود که مهد او را نزدیک فراش من قرار ده و اکثر تربیت آن حضرت را خواجه کائنات به نفس نفیس خود متوجه می شد و او را به دست خود شستشو می داد و شیر در دهان آن حضرت می فشرد و مهد آن حضرت را حرکت می داد تا به خواب می رفت و آن حضرت را بر سینه خود می چسبانید و می فرمود: برادر من و ولی من و ناصر من و وصی من و زخر^{۳۲۰} من و کهف^{۳۲۱} من و ظهر من و خفی من و شوهر کریمه من و این وصیت من و خلیفه من و پیوسته پرتو التفات به جانب آن حضرت انداخته گاهی نبود که اشعه ملاحظت از آن حضرت باز دارد تا آن که زمان رضاع^{۳۲۲} گذشت و وقت فطام^{۳۲۳} رسید.

(گریز)

ای شیعه دو مولود را رسول رب ودود از شیر جان تربیت نمود یکی علی مرتضی و دیگر فرزند ارجمند آن حضرت جناب سیدالشهدا چنانچه از حضرت صادق روایت شده که آن حضرت فرمود: که حسین بن علی جدم شیر نخورد نه از مادرش فاطمه و نه از زن دیگری و عادت رسول خدا بر این جاری شده بود که به نزد گهواره حسین می آمد و انگشت ابهام خود را در دهان حسین می گذاشت پس از آن حسین (ع) اینقدر انگشت پیغمبر را می مکید که کفایت می کرد او را دو سه روز. حضرت امام رضا روایت شده که فرمود: جدم حسین از پستان هیچ زنی شیر نخورد مگر از دو لعل جناب رسول خدا.

یا رسول الله سبطی که از چشمه نوشین معجزترجانت شهد شیرین نوشید کجا روا بود لبش در صحرای کربلا از تف تشنگی کبود گردد وقتی که در دامن و کنارت پرورش نموده بود در میان خاک و خون غلظد از رحمت خدا محروم باشد قومی که احترام آن گوشت و خون را که از خون و گوشت رسول پرورش یافته بود نداشتند وطن او را به غربت و عزت او را به مذلت مبدل گردانیدند و آبی را که جزء صدق فاطمه بود بر روی او بستند به نوعی که صغیر و کبیر ایشان از بی آبی هلاک شدند آه آه که همین قدر اکتفا نکردند و به ضرب تیرها و نیزه ها و خنجر و شمشیرها آن گوشت های خکشیده را مانند گوشت شتر و گوسفند قربانی قطعه قطعه و پاره پاره نمودند به آنها هم اکتفا نموده آن ابدان مطهره را پامال سم ستوران نموده و سرهای منوره ایشان را زیب سنان ساخته شهر به شهر دیار به دیار گردانیدند فصل

۳۱۹- کتاب کشف الیقین: کتابی در فضائل امیر مؤمنان علی(ع) از ولادت تا بعد از وفات، نوشته علامه حلی(م. ۷۲۶) با استناد به منابع اهل سنت. علامه، این اثر را به درخواست محمد خدابنده رسته تحریر در آورد که بعدها مورد استفاده و اعتماد بسیاری از علما نظیر علامه مجلسی در بحار الانوار قرار گرفت.

۳۲۰- زخر: سربلندی، افتخار.

۳۲۱- کهف: پناهگاه.

۳۲۲- رضاع: شیر خوردن از پستان مادر.

۳۲۳- فطام: زمان باز گرفتن کودک از شیر.

بسم الله الرحمن الرحيم ۱۹

نه هر کس شد مسلمان می توان گفتش که سلمان شد
کز اول بایش سلمان شود و آنکه مسلمان شد
نه هر سنگ ار بدخشان است لعلش می توان گفتن
بسی خون جگر باید که تا لعل بدخشان شد
جمال یوسف ار داری به حسن خود مشو غره
صفات یوسفی باید تو را تا ماه کنعان شد
نمی شاید حکیمش خواند هر کس لافد از حکمت
که عمری بندگی باید به خود آنگاه لقمان شد
سرت سودائی دنیا و خود در فکر دستاری
کز اول فکر سر باید شد آنگه فکر سامان شد
مرا از وعده حور و قصور اغوا مکن واعظ
بهشت بی قصور من حریم قرب جانان شد
ولی ذوالمنن یعنی حسن آن سرو خوبان
که هر کس از عدم با قدرتش ممکن درامکان شد
نه حبش باعث جنت نه بغضش موجب نیران
که حبش محض جنت هست و بعضش عین نیران شد
گهی می دانمش ممکن گهی می خوانمش واجب
نه ممکن هست نه واجب هم این باشد وهم آن شد
به صولت بود چون حیدر به هیات همچه پیغمبر
ولی حضرت داور مدار دین و ایمان شد
به قدرت دست او معجز نما چون احمد مرسل
به قوت پنجه اش مشکل گشا چون شیر یزدان شد
ثنایش کرد آدم تا که آدم شد در این عالم

هوایش نوح بر سر داشت تا ایمن ز طوفان شد
چه نامش حرز جان بنمود پور آزر از آزر
نه پس ایمن شد از آزر بر او آزر گلستان شد
چو با صوت حسن انی انا الله گفت موسی را
فراز طور سینایش زجان عمری ثنا خوان شد
همین صوت حسن بودش که گردید ازشجر پیدا
همین نور حسن بودش که اندر طور تابان شد
شهی کز آستینش آشکارا دست یزدان شد
به خاک آستانش حضرت جبرئیل دربان شد
وجودش در تجلی از عدم باشد بسی اقدم
حدوثش در حقیقت با قدم یک رنگ و یکسان شد
زهی سودای باطل کی توانم مدح آن شاهی
که مداحش خدا ، روای پیمبر ، مدح قرآن شد
چنین شاهی که خلقت شد جهان یکسر به فرمانش
بین کاهل جهان را عاقبت در تحت فرمان شد
مگر انصار و یاری داشت آن مظلوم بی یاور
که هر جور و جفایی شد بر او زانصار و یاران شد
زناچاری به بیعت داد دست آن شاه بی لشکر
چه یک انسان نبودش یاور آخر کارش اینسان شد
مگر بیعت که از شمشیر خوردن صعب تر بودش
چه آن با زاده سفیان قرین عهد و پیمان شد
چرا ناید مرا خوناب دل از دیده بردامن
که در یک آب خوردن خون دل او را به دامان شد
دو سبط مصطفی دادند جان از آب و بی آبی
ز بی آبی حسین اما حسن از آب بی جان شد
حسین پیش از شهادت گر نشان تیرشد اما
حسن بعد از شهادت نعلش پاکش تیر باران شد
حسین را گر علی اکبر شد از جور خصان کشته

وقتی فاطمه بنت اسد سلام اله علیها از دار دنیا به عالم عقبا رحلت نمود امیرمومنان خدمت پیغمبر خدا رفت و در حالتی که اشک از چشم های حق بینش جاری بود . چون رسول خدا ملاحظه این حالت نمود فرمود : یا علی مگر چه اتفاق افتاده خداوند هرگز چشم های تو را نگریاند .

امیرمومنان عرض کرد : مادرم فاطمه از دنیا رفت .

حضرت رسول چون این سخن شنید بی اختیار اشک از چشم های مبارکش جاری شد و فرمود : یا علی بگذار من گریه کنم به جهت این که فاطمه مادری بسیار در حق من نمود به حدی که مرا بر پاره های جگر خود ترجیح می داد و وقتی که اطفالش گرسنه بودند مرا سیر می نمود خداوند او را رحمت نماید . یا رسول الله جانم به قربانت نمی توانستی چشم امیرمومنان را در مصیبت مادرش گریان ببینی بلکه خودت در مصیبت آن مخدره ، نمی دانم کجا بودی در آن شبی که امیرمومنان دخترت زهرا را غسل می داد . اسماء می گوید ناگاه صدای گریه امیرمومنان بلند شد عرض کردم : یا علی امن فقد الزهرا تبکی وانت امام کبیر. آیا از نبودن زهرا گریه می کنی و حال آن که امام بزرگی هستی .

فرمود : ای اسماء مایبکی لا اثر الا سباط جسمها اسود کانه النیل هکذا الحشر فاطمه هو تلقی الله تعالی .

یعنی ای اسماء دست از دلم بردار چشمم به پهلوی و بازوی فاطمه افتاد که از ضرب تازیانه های عمر خطاب مثل نیل سیاه شده و به این حالت محشور می شود فاطمه و ملاقات می کند خدای تعالی را .
(گریز)

ای شیعه هرگاه صدمه و المی به کسی برسد بعد از او بازماندگان و کسان او بر او نوحه نمایند باز چندان باعث سوزش قلبها نمی شود پس جانم به قربان بدن پاره پاره حسین مظلوم با وجود آن همه غم ها و مصیبتها که از صبح تا به ظهر عاشورا به قلب مبارک آن بزرگوار وارد آمد مع ذلک وقتی که آن بزرگوار را شهید نمودن یک خدا پرست نبود که بدن آن بزرگوار را به خاک سپارد و به غریبش گریه نماید بلی شصت و چهار زن و دختر از عیال و اطفالش بر سر نعش آن بزرگوار آمدند ولی مهلت گریه کردن ندادند به ضرب تازیانه ها از سر نعشها آنها را برداشتند .

خلاصه پیغمبر با اصحاب تشریف به بیت الشرف امیرمومنان آورده جسد فاطمه را با کمال عزت برداشتند و آن بزرگوار در تشیع جنازه آن مخدره قدم ها را با کمال تانی^{۳۲۵} از زمین بر می داشت اصحاب سبب این نوع تانی را پرسیدند .

۳۲۴- ملافتح الله شوشتری، متخلص به «وفایی» و مشهور به «وفایی شوشتری»، عالم و شاعر، در سال ۱۲۴۳ هـ. ق در شوشتر به دنیا آمد. پدرش ملا حسن نام داشت و از دوستان شیخ جعفر شوشتری (رضوان الله تعالی علیه) بود.

رسول خدا فرمودند: از ازدحام جمعیت ملائکه ممکن نمی شود که گام از گام برداشت .
(گریز)

مردم به خدا قسم دلم می سوزد که پیغمبر خدا با این عزت و احترام نعش فاطمه بنت اسد را بر می دارد اما بدن فرزند غریبش موسی بن جعفر را وقتی می خواستند از زمین بردارند چهار نفر حمال نردبانی و طنابی آوردند بدن آن بزرگوار را بر روی نردبان بستند سر آن بزرگوار آویزان بود و به پله های نردبان می خورد غلامان سند بن شاهک ملعون در جلو جنازه آن حضرت دشنام می دادند .

خلاصه پیغمبر خدا به جنازه فاطمه بنت اسد هفتاد و دو مرتبه تکبیر فرمودند و در پیراهن خود کفنش نمودند و وقتی که می خواستند آن مخدره را به قبر بسپارند اول خود آن حضرت در قبر خوابیدند فرمودند: ابنک ابنک لاجعفر ولاعقیل^{۳۲۶} .

اصحاب از سبب این آداب از جناب رسالت میآب سؤال نمودند .

آن حضرت فرمودند: اما این که او را در پیراهن خودم کفن نمودم وقتی در نزد فاطمه گفتگو شد از محشور شدن خلائق در صحرای محشر برهنه گفت: واسواتاه امان از برهنگی روز قیامت .

ولهذا او را در پیراهن خود کفن نمودم تا برهنه نباشد .

اما اینکه در قبر او خوابیدم وقتی در نزد او گفتگویی از فشار قبر شد .

گفت: واسواتاه امان از فشار قبر .

لهذا در قبر او خوابیدم تا فشار قبر از او بردارند.

اما اینکه گفتم ابنک ابنک لاجعفر ولاعقیل وقتی ملکین مقربین نکیرین پیش او آمدند گفتند: من ربک .

قالت: الله ربی .

گفتند: من نبیک .

قالت: محمد نبی .

گفتند: من امامک .

شرمش آمد بگوید پسر امام من است .

گفتم: نه جعفر و نه عقیل بلکه علی امام تو است .

(گریز)

۳۲۵- تانی: درنگ کردن .

۳۲۶- پسر تو پسر تو نه جعفر است نه عقیل .

ای موالیان شنیدید پیغمبر خدا به چه کیفیت بردن فاطمه بنت اسد نماز نمود و او را دفن فرمود نمی دانم چه حکمت بود در صحرای کربلا که بدن فرزند مظلومش حسین سه روز و دو شب مقابل آن آفتاب گرم افتاده بود عوض نماز و کفن و دفن ده نفر والدالزنا اسب های سرکش را نعل تازه و بر بدن آن بزرگوار تاختند . فصل

بسم الله الرحمن الرحيم ۲۰

ای دل ز محبان و رفیقان خبری نیست
از کوبه دولت و شاهان خبری نیست
از تخت جم و ملک سلیمان خبری نیست
یکسر ز بد و نیک عزیزان خبری نیست
آیا به کجایند از ایشان خبری نیست
رفتند کجا زال و زر و سام و نریمان
کو شوکت گرشاسب و کو رستم دستان
کو گیو و دگر بیژن و ز خیل دلیران
سهراب جهانگیر و جهانبخش و جوانان
آیا به کجایند از ایشان خبری نیست
جمشید کجا رفت و چه شد و رخت و کلاهش
کو قر فریدون و چه شد حشمت و جاهش
کو دولت اسکندری و ملک و سپاهش
بهمن به کجا رفت و گرفتاری چاهش
آیا به کجایند از ایشان خبری نیست
شّداد کجا رفت جهان داری او کو
نمرود کجا رفت شرر باری او کو
ضحاک کجا رفت دل آزاری او کو
فرعون و غلامان و ستمکاری او کو
آیا به کجایند از ایشان خبری نیست
حاتم به سخاوت شده مشهور به عالم
گردیده عدالت به انوشیر مجسم
رستم به شجاعت شده بر خلق مسلم

اندر پی عزت رسد اندوه و دگر غم
آیا به کجایند از ایشان خبری نیست
مجنون به کجا رفت چه شد دوری لایلا
کو کوبه یوسف و کو حسن زلیخا
شیرین به کجا رفت چه شد خسرو شیدا
بهرام و گل اندام و دگر دامن عذرا
آیا به کجایند از ایشان خبری نیست
کو رستم زال و چه شده سام نریمان
کو قوت و کو صولت شمشیر دلیران
کو آن همه آشوب که آمد سر ایران
کو آن همه لشکر که برون گشت ز توران
آیا به کجایند از ایشان خبری نیست
ای ناصرالدین شاه^{۳۲۷} ، امیران همه رفتند
با جمله وزیران و دلیران همه رفتند
بین مشیران و دبیران همه رفتند
جمع فقرا جمله اسیران همه رفتند
آیا به کجایند از ایشان خبری نیست

مروئیست که حضرت امیرمومنان از اول ماه مبارک رمضان یک شب در خانه حضرت امام حسن و یک شب در منزل امام حسین و شبی دیگر در محفل عبدالله جعفر افطار می فرمود و در هیچ از شب ها زیاده از سه لقمه تناول نمی نمود پس حضار محفل ارم مشاکل عرض می کردند : تو را چه روی داده که از صرف غذا در این شبها اجتناب می فرمایی .

آن حضرت در جواب می فرمود : که زمان ملاقات پروردگار نزدیک است و می خواهم که چون خداوند خود را ملاقات نمایم آلوده طعام نباشم و این مقدار به جهت حفظ رمق کافی است .

و چون شب نوزدهم آن حضرت خواست افطار نماید ام کلثوم گوید طبقی که دو نان قرص جو و کاسه شیری و قدری نمک سائیده در آن بود به نزد آن حضرت آوردم چون چشم مبارکش بر آن طبق افتاد گریست گریستن شدیدی و سر مبارک خود را حرکت داده مانند شخصی که غضبناک باشد در بحار الانوار است که آن حضرت به ام کلثوم فرمود : که گمان نمی کنم دختری به پدر خود بدی نماید و بد خواه پدرش باشد چنانچه تو بدی با من می کنی .

ام کلثوم مضطرب شد و عرض کرد : پدر بزرگوار چه بی ادبی از من صادر شده .
آن حضرت فرمود : ای دختر دو نان خورش در یک طبق در نزد من حاضر می کنی می خوانی ایستادن من در
نزد حق تعالی به طول کشد من می خواهم متابعت کنم پسر عم خود رسول خدا را که مادامی که در حیات بود
دو نان خورش در یک طبقی نزد آن حضرت نگذاشتند .

پس ام کلثوم شیر را برداشت و آن حضرت سه لقمه از آن نان جو با نمک میل فرمود و دست کشید پس آن
امیر کشور اعزاز مشغول نماز گردید و روی ابتهال و تضرع به درگاه بی نیاز آورده رکوع و سجود را در نهایت
خضوع و خشوع به جای می آورد و صدای آن حضرت به گریه بلند بود و مکرر از عبادتخانه خود بیرون می آمد و
به اطراف آسمان نظر می کرد و مانند کسی که او را مار گزیده باشد برخورد می پیچید و کلمات وحشت آمیز که
دلالت بر شهادت آن حضرت می کرد می فرمود گویا در آن شب ارکان آسمان و زمین متزلزل بود و آن حضرت
وداع عبادت پروردگار می نمود لاقمر تللیه صارت صاحبته اقدور آلرسول الله فی خسف یعنی خدا نورانی نکند شبی را
که در روز او ماههای عصمت و جلالت منخف و بی نور شدند لاشرق تشمسیومصادق یوغده شمسوسلرسول الله فی کسف

یعنی خدا روشنی ندهد آفتاب آن روزی را که در صبح آن آفتاب های فلک رفعت و جلالت از ابر و تگرگ و رعد
و برق نیزه و تیر و شمشیر مخالفان منکف و بی نور گردید.

در شب قتل امیر غزوه بدر و حنین
یادم آمد ای محبان از شب قتل حسین
کانشب از بهر وداع طاعت پروردگار
تا سحر بیدار بود آن سید شب زنده دار
گاه محزون در قعود^{۳۲۸} گاه غمگین در قیام
گاه گریان در تشهد گاه لرزان در سلام
ساعتی در فکر اصحاب و جوانان شجاع
ساعتی با اهل بیت خویش سر گرم وداع
گه به حسرت داشت قنناق علی اصغر ببر
گه به حسرت داشت بر روی علی اکبر
گاه شستی ز اشک چشم از گیسوی قاسم غبار
گه سر عباس را گریان گرفتی در کنار^{۳۲۹}
(گریز)

۳۲۸- این اشعار در فصل دوم کتاب خزائن الاشعار مشهود می باشد .

۳۲۹- قعود و قیام : نشستن و برخاستن .

ای موالیان زینب و ام کلثوم در شب نوزدهم اگر چه حضرت امیر را پریشان می دیدند و آن جناب اگر چه پیوسته خبر مرگ خود را به ایشان می رسانید لیکن در خیال اسیری و توهم دستگیری خود نبودن و در خانه عزت و احترام خویش مقام داشتند اگر چه از قتل پدر بزرگوار گریان و اشکبار بودند لکن به حیات برادران و اقارب امیدوار آه آه از آنچه در شب عاشورا بر ایشان گذشت گاهی به خیال فرقت سیدالشهدا بودند و لحظه ای مهاجرت عباس و علی اکبر و قاسم و اقارب را به خاطر می آوردند و لمحہ ای دیگر به فکر گرفتاری خود در میان جمعی از اجامره^{۳۳۰} و نامحرم بودند .

خلاصه امه کلثوم عرض کرد : که ای پدر بزرگوار چون است که امشب خواب را بر خود حرام کرده ای و تمام این شب خبر مرگ خود را به ما می رسانی ای پدر چرا استراحت نمی فرمایی و لحظه ای آرام نمی گیری و کوه کوه بار غم و اندوه بر دل می نهی .

آن جناب فرمودند : ای دخترک من به درستی که پدر تو با شجاعان عرب بسیار جنگ کرده و خود را به احوال عظیمه مکرر انداخته و خوفی در دل نداشته و هرگز اضطراب و وحشت بهم نرسانیده و امشب در کمال خوف وحشیه است پس آن حضرت فرمود : ای دخترک من نزدیک است اجل من و قطع می گردد دیدار من با شما . جناب امه کلثوم چون این سخن از پدر بزرگوار شنید فریاد برکشید و دست بر سر زد بلی شبی چون شب نوزدهم بر دختران مکرمه آن جناب بگذشت مگر شب عاشورا در شب نوزدهم که سید اوصیاء خبر مرگ خود را به اهل بیت طاهره می داد و اعدای آن حضرت به ظاهر درکوفه به جز از سه نفر خوارج و یک زن زانیه نبودند و اما در شب عاشورا که سیدالشهدا خبر قتل خود و کشته شدن برادران و فرزندان و یاران خود را به اهل و عیال شکسته دل می داد زیاده از هزار کافر بی رحم که هزار هزار مرتبه از خوارج و یهود و نصارا بدتر بودند بر آن بیکسان بی معین احاطه نموده و آنها را در میان گرفته بودند .

در کشف الغمه^{۳۳۱} است که حضرت امیر در آن شب بسیاری فرمود لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم و سوره مبارکه یس را تلاوت می نمود و اندکی آسایش فرمود آنگاه ترسان از خواب بیدار شد و زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود که در این ماه از میان شما می روم و الان رسول خدا را در خواب دیدم که به من فرمود : ای ابوالحسن به این زودی به تو خواهد آویخت شقی ترین این امت و لجه تو را از خون سرت خضاب خواهد کرد مخدرات حرم از کلمات جانسوز آن امام امم صدا به گریه بلند کردند آن حضرت ایشان را به صبر و شکیبائی امر فرمود و چون نزدیک به صبح رسید آن حضرت تجدید وضو فرمود و جامه خود را پوشید و قدم به صحن خانه گذاشت و نگاه به اطراف آسمان نمود و گفت اللهمبارکلیفیالموت چون خواست روانه شود مرغابی چندی که برای حسنین آورده بودند و تا آن شب به جهت احترام آن آستان ملک پاسبان اصلا صدایی از ایشان ظاهر نشده بود چون آن حضرت اراده بیرون رفتن از آن خانه نمود آن حیوانات زبان بسته صداها برآوردند و بالها بر یکدیگر

۳۳۰- اجامره : اوباش وولگرد .

۳۳۱- کَشْفُ الْغَمَّةِ فِي مَعْرِفَةِ الْأُمَّةِ (ع) کتابی به زبان عربی در شرح حال، فضائل و معجزات چهارده معصوم (ع) نوشته علی بن عیسی اربلی (درگذشته ۶۹۲ق) از عالمان دینی شیعه . نویسنده، کتاب را با انگیزه روشن کردن حقانیت آنان بر دشمنان اهل بیت و مقابله با غلوکنندگان ائمه (ع) نگاشته است.

می زند و به منقار خود اطراف جامه های آن حضرت را گرفته بودند و گویا به زبان بی زبانی به آن عزیز ربانی می گفتند :

ای دلیل گمراهان مولای انس و جان مرو
خانه اسلام زین رفتن شود ویران مرو
بی پدر گردد حسین و خون جگر گردد حسن
ای پناه اهل بیت بیکس و حیران مرو^{۳۳۲}

امیر مومنان که رحمت واسعه الهی بود چون بی تابی آن مرغان را دید زبان به ذکر توحید گشود و می فرمود لا اله الا الله این صدایی است که از عقب آن نوحه ها خواهد بود و بامداد قضای الهی ظاهر شود از کیفیت این شب نوزدهم و مرغابیان که دامن حضرت را گرفتند و ناله می کردند به خاطر آمدن از روز عاشورا آن وقتی که جناب سید الشهداء عزیمت جهاد نمود این اطفال خرد سال آن حضرت چون جوجه می لرزیدند و در اطراف و جوانح آن جناب جمع شده به دامن و رکاب مرکبش آویخته بودند و چنان ناله می کردند که از ناله ایشان اهل آسمان و زمین به ناله در آمدند خدایا نمی دانم چه حالتی داشت حسین .

خلاصه حضرت امیر در آن شب سفارش آن مرغابیان را نمود که آنها را آب و دانه دهید زیرا که ایشان زبانی ندارند که شما را از تشنگی و گرسنگی خود با خبر سازند یا آن که ایشان را رها نمائید آقا یا علی مرغابی ها زبان نداشتند اطفال در بدر حسینت که زبان داشتند هر وقت تمّناى آب و نانی می نمودند تازیانه و کعب نیزه خدایا حضرت امیر مرغابی چند که در خانه داشت به صبیّه مرضیه خود ام کلثوم و زینب سفارش می فرمود که این حیوانات بسته زبان را گرسنه و تشنه نگذارید آه آه که مظلوم کربلا غریب دشت نینوا در یوم عاشورا نه آبی داشت و نه غذایی که سفارش اطفال کوچک شکسته بال خود را به خواهران ستم دیده خویش فرماید هر چند سکینه خاتون و سایر اطفال پر شکسته آن حضرت عرض می کردند : که پدر در این صحرا ما را تشنه و گرسنه به که می سپاری و کیست که اطفال یتیم تو را غمخواری نماید و چه کس ایشان را در دامن مرحمت تربیت خواهد نمود .

آن حضرت ساکت و جوابی نداشت که در جواب ایشان بفرماید آخر الامر با چشم گریان و صدای ضعیف در حال که گریه گلو مبارکش را گرفته بود فرمود : که شما را به خدا می سپارم و او نیکو و کیلی است .
خلاصه چون حضرت امیر المومنین اضطراب و بی تابی مرغابیان را دید گریست به نوعی که اشک بر محاسن شریفش جاری شد و فرمود شما به ماتم من گریه می کنید که حیف ولی اعادینی یقتلونی بالسيف ام کلثوم عرض کرد : که ای پدر بزرگوار این چه فال بداست که می زنی .
شاه اولیاء فرمود : که ای فرزند این فال بد نیست اما دلم گواهی می دهد که در اینجا از جمله شهیدان خواهم بود .

پس آن حضرت دامن جامه خویش را از منقار آن مرغابی ها خلاص نمود و عزیمت مسجد کرد .

ابن شهر آشوب^{۳۳۳} گوید که چون آن حضرت به درب خانه رسید و خواست که در را بگشاید قلاب در خانه به کمر بند آن حضرت بند شد و چنان کمر بند آن حضرت را گرفت که کمر بند از کمر مبارکش جدا شده و بر زمین افتاد پس آن حضرت کمر بند را بر گرفت و بر کمر بست و گفت :

یا علی بادا مبارک بر تو مرگ

خیز بهر مرگ خود برگیر برگ

گر جهان یکدم کند خندان تو را

لحظه ای دیگر کند گریان تو را

پس فرمود : اللهم بارک لی الموت .

ام کلثوم می گوید چون این کلمات جانسوز از آن بزرگوار شنیدم گفتم واغوثاه و ابته ای جان پدر این چه احوال است که از اول شب تا به حال خبر از مرگ خود می دهی .

آن حضرت فرمود : آنچه می گویم حق است و آنچه واقع می شود از برای من علامت وداع این دار فانی است که هر یک از دیگری ظاهر می گردد .

پس مرا و خواهرم زینب را امر به سکوت فرمود و در خانه را گشود و چون نوردیده ها از نظر غایب شد ام کلثوم گریان و نالان به بالین برادر خود حضرت امام حسن آمد و عرض کرد : ای برادر

برخیز که چرخ سفله پرور

دارد سرکینه ای برادر

از اول شام تا سحرگاه

بودی پدرم به ناله و آه

از درد الم دمی نیاسود

پیوسته حدیث هجر فرمود^{۳۳۴}

ای برادر بلند مقدار امشب پدر بزرگوار را مگذار تنها به مسجد رود از عقب آن جناب برو و با او باش تا صبح پس حضرت امام حسن را از وقایع حالت آن حضرت از سر شام تا آن زمان که از خانه بیرون تشریف برده بود با خبر ساخت پس حضرت امام حسن از جای خواب برجست و از عقب پدر روانه گردید .

(گریز)

ای محبان جناب امیر مومنان از خانه به مسجد می رفت و در کوفه به ظاهر خصمی نداشت و دشمن آن حضرت دو سه نفر مرد و یک زن بیشتر نبود آن هم از کثرت شیعیان مخفی و پنهان بود و آشکارا جرائم بر اظهار

۳۳۳- ابوجعفر، محمد بن علی بن شهر آشوب بن ابونصر بن ابوالجیش ساروی مازندرانی ملقب به رشیدالدین و عزالدین و مشهور به ابن شهر آشوب (۴۸۹-۱۶ شعبان ۵۸۸ هجری قمری، ۴۷۵ یا ۴۷۶-۱۲ شهریور ۵۷۱ هجری خورشیدی، ۱۰۹۶-۲۷ اوت ۱۱۹۲ میلادی)، مفسر، محدث، ادیب و فقیه بزرگ شیعه است. تنها یک جا کنیه اش «ابوعبدالله» آمده و از آن جا وارد منابع اخیر شده است.

۳۳۴- این اشعار دفرندنسخه قاسم تعزیه شهدات امام حسن منطقه فراهان نیز مشهود می باشد.

عداوت آن حضرت نمی کردند مع هذا علیا جناب امه کلثوم دلش گواهی نمی داد که آن سرور عباد را تنها بگذارد امام حسن را از عقب پدر بزرگوار می فرستاد آه آه از آن زمانی که برادرش حسین تشنه لب با تن تنها در مقابل سی و پنج هزار شمشیر و نیزه می رفت و امه کلثوم کسی نداشت که از عقب آن حضرت به یاری و غمخواری و نصرت او فرستد به جز لشکر آه و سپاه ناله و فریاد کسی به امدادش نرفت چرا طفلی عبدالله نام که از حضرت امام حسن باقی مانده بود .

خلاصه چون جناب امام حسن در عقب پدر بزرگوار رفت و قبل از رسیدن آن حضرت به مسجد به پدر رسید و عرض کرد : که ای پدر چه چیز تو را در این وقت از خانه بیرون آورده و حال آنکه هنوز ثلثی از شب باقی است. آن جناب فرمود : که ای حبیب من خواب هولناکی دیده ام از وحشت آن خواب هراسان از خانه بیرون آمدم دیدم در خواب که جبرئیل امین بر کوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ برداشت و بر بام کعبه بر آمد و آن سنگ ها را بر هم زد که ریز ریز شد پس بادی وزید و آن سنگ ریزه ریزه را کنده کرد و در هر خانه از مکه معظمه و مدینه طیبه ریزه ای از آن داخل شد .

حضرت امام حسن پرسید : که ای پدر عالی مقدار این خواب را چه تعبیر فرمودی .

حضرت کلماتی فرمود که این اشعار خلاصه آن است

ز آن بیشتر که سر زند از مشرق آفتاب

گردد ز خون محاسن شیر خدا خضاب

در مکه و مدینه به هر خانه ای رود

اندوهی از قضیه قتل ابوتراب

پس حضرت امیر فرمود : ای فرزند ارجمند برگردد و در رختخواب خود آرام گیر .

حضرت امام حسن عرض کرد: که ای پدر می خواهم که همراه تو باشم تا به موضع نماز تو.

حضرت فرمود : یابنیا قسم به حقیعلیکفار جعالیفراشکلاینقصوتک .

یعنی ای فرزند من قسم می دهم تو را به حق خودم که برگرد به جانب رختخواب خود تا آن که درهم نشکند خواب تو .

(گریز)

سبحان الله پدر مهربانی که راضی نبود که خواب فرزندش در مثل هم چه شبی در هم شکسته شود و او را قسم داده که به جای خود برگردد پس نمی دانم چه حال داشت و چه می کرد اگر حاضر بود در شبی که همین فرزند ارجمندش از صلابت زهر بی خواب و بی قرار در رختخواب خود مانند مار گزیده به این پهلوی و آن پهلوی می غلطید و از شدت زهر به دوش برادران و خواهران می رفت و فریاد وا کیداه بر می کشید تا آن که یکصد هفتاد پاره جگرش در طشت ریخت .

خلاصه حضرت امام حسن حسب الامر آن مولای زن و مرد به جانب خانه و مسکن خویش مراجعت فرمود و دید که خواهر محزونه اش در عقب در ایستاده پس آن چه میانه آن جناب و پدر بزرگوار گذشته بود به جهت

خواهرش بیان نمود پس همه اهل بیت بر دور یکدیگر حلقه ماتم زده سرها غم به زانوی ماتم نهاده از شدت
تخیر خواب بر ایشان غلبه کرد تا رسیدند به آنچه واقع شد .